

October 2006
No. 21



CHERAGH
Iranian Queer
Magazine

چراغ

شماره ۲۱
سال دوم
مهرماه ۸۵

۲۱

<http://www.cheragh.pglo.net>
e-mail: editor@pglo.net

تقدیم به شما سخن سردبیر

آسیب شناسی اروتیسم مدرن 2

اروتیسم مدرن در پیوند تنگاتنگ با فرهنگ لیبرترین است. لیبرترین هم به معنای آزاد اندیشی و جان آزاد است و هم به معنای رهایی از قیود اخلاقی جنسی و چشیدن خواهش ها، تمناها و امیال جنسی خود و تن دادن به امیال و لذت خویش است، حتی و به ویژه آنجا که این خواهش ها مرزهای اخلاقی را پشت سر می گذارد. **صفحه 4**

تن فروشی و زن

مشکل غصب زبان دیگری، مشکلی اخلاقی است که به ویژه در مورد حاشیه ای ترین اقشار اجتماعی روا می شود. به ندرت قدرت حاکم بر گفتمانی، با قدرت خود در تبیین و توصیف حقایق برخورد کرده و آن را زیر سؤال می برد و معمولاً این جایگاه را امری طبیعی برای خود دانسته و از آن جایگاه در مورد، ... **صفحه 18**

در گرامی داشت اوربانا فالاجی!

اوربانا فالاجی، روزنامه نگار معروف ایتالیایی، روز جمعه 15 سپتامبر 2006، در سن 77 سالگی، بعد از سالها دست و پنجه نرم کردن با بیماری جانکاه سرطان در شهر زادگاهش فلورانس، درگذشت. اوربانا، هفت سال بود که از بیماری سرطان رنج می برد. اوربانا، روزانه 50 سیگار می کشید. دکتر معالج او، در حیرت بود که چگونه با این که هم سرطان سینه داشت و هم سرطان ریه، هنوز زنده مانده است... **صفحه 23**

شعر و داستان کوتاه

هرزبات، حشیش فروشها، emailها از آرش اخوت
مارمولک ملوسکم از فرهنگ کسرابی
هی مایکل حالت خویه؟ از دنا رباطی
وقتی فکرش را نمی کنی از واراند... **صفحه 32**

دریچه

برگزیده ی مطالب و اشعار و نامه های خوانندگان چراغ **صفحه 45**

تماس با ما

باور ندارم که هیچ جنبش اجتماعی، بدون پشتوانه محکم فلسفی و فکری راه به جایی ببرد. در گذار جامعه ایرانی از سنت و بینش اسطوره ای به مدرنیته و عقلانیت، کار فرهنگی و فلسفی، مهمترین و زیربنایی ترین بخش این گذار است. آنچه ما امروز در جهان غرب شاهدش هستیم،... **صفحه 2**

آشکارسازی

آیا من همجنسگرا هستم؟ آیا من دوجنسگرا هستم؟ چه کسی می تواند به من بگوید؟ عکس العمل دوستان من چه خواهد بود؟ چرا من باید در این باره با کسی صحبت کنم؟ آشکارسازی شاید یکی از آسان ترین مراحل زندگی هر پسر و یا دختر، مرد و یا زنی نباشد اما با اطمینان می توان گفت که یکی از مهمترین ها می باشد... **صفحه 16**

مربیان ناآگاه و ناآگاهی اجتماعی

پس از وقوع انقلاب اسلامی در ایران، با توجه به تأکید مراجع دینی و مذهبی بر تقویت بعد پرورشی و عقیدتی در کنار بعد آموزشی، در مدارس ایران نهادی با عنوان "امور تربیتی" در آموزش و پرورش شکل گرفت که مسئولیت عمده ی آن توجه به مسائل پرورشی و عقیدتی در دانش آموزان بود. این نهاد با ارسال مبلغینی با عنوان "مربی تربیتی" یا مشاور پرورشی" بر رفتار دانش آموزان نظارت می کنند. ... **صفحه 21**

خطوط هندسی یک جادو

رابرت ویلسون، متولد 4 اکتبر 1941 در تگزاس است. پدرش وکیل و مادرش رقصنده بود. ویلسون در کودکی دچار نوعی عقب ماندگی زبانی بود. خانم "پردهوفمن" که خود رقصنده بود، در هفده سالگی به او کمک کرد تا بر این بیماری غلبه کند. او اولین درس های خود را در مدرسه ی تئاتر برای کودکان در زادگاهش فرا گرفت. ویلسون در جوانی پس از به پایان رساندن تحصیل در رشته ی "اقتصاد صنعتی"، در رشته ی "معمار داخلی" ثبت نام کرد و ... **صفحه 29**

ناره های خواندنی

نمایشنامه های «بیگانه چون تو و من» و «اوای سکوت»، فراخوان داستانی از زندگی دگرجنسگونگان، تصمیم جدید سوئد در قبال همجنسگرایان ایرانی، شکایت از وزیر مهاجرت هلند، ویژه نامه دوستیابی بیداری، اطلاعیه جشنواره اروس در هامبورگ، ... **صفحه 39**

درباره ی سازمان ما

قوانین نشریه، بیانیه ها، نامه ها، فعالیت ها و گزارش های انجام شده در ماه گذشته... **صفحه 53**



سال دوم

بیست و یکمین شماره

اکتبر 2006

مهر - آبان 85

صاحب امتیاز:

سازمان همجنسگرایان ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان . شاهرخ رئیسی

ویرایشگر:

ساقی قهرمان

صفحه آرا:

آرشام

تصویرگر:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheragh.pglo.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@pglo.net

باور ندارم که هیچ جنبش اجتماعی، بدون پشتوانه محکم فلسفی و فکری راه به جایی
ببرد.

در گذار جامعه ایرانی از سنت و بینش اسطوره ای به مدرنیته و عقلانیت، کار فرهنگی و
فلسفی، مهمترین و زیربنایی ترین بخش این گذار است. آنچه ما امروز در جهان غرب
شاهدش هستیم، از قانون مداری و آزادی های فردی گرفته تا
دموکراسی و حقوق بشر، نتیجه تلاش فکری، فلسفی، و کار
روشنفکرانه دهه ها و سده های متمادی اندیشمندان غربی
(فرهنگی که ریشه در خردورزی فیلسوفان یونان باستان دارد)
است.



شاهرخ رئیسی

جهان مدرن نتیجه گذار از سنت و باورهای دینی- آسمانی به
عقلانیت زمینی و خردباوری و سپس نقد و بازبینی مجدد همان باور به خرد و اشکال
«منطقی» و «متعارف» آن است. در گذار جامعه ایرانی از سنت به مدرنیته، جنبش های
مدنی اهمیت و جایگاه ویژه ای پیدا می کنند. هر جنبش و جریان اجتماعی- سیاسی در
ایران امروز ناچار از تعریف جایگاه و موقعیت خویش و سپس تعریف اجتماع و جهان
پیرامونش است. پس گریزی جز ورود به عرصه دیسکورس (گفتمان) سنت- مدرنیته ندارد.
تاریخ معاصر ما نشان داده است که خواست و آرزوی رسیدن به آزادی و برابری و عدالت،
هر گاه خالی از پشتوانه فکری و بینش عقلی و نقادانه بوده است، منجر به جایگزینی
زنجیری تازه به جای قید کهنه شده است. هر جنبش تازه پا نیاز به متفکرینی دارد که با
مطرح کردن تئوری های تازه به نقد حرکت جنبش پردازند و راهش را بنمایانند.

جنبش همجنس گرایان ایرانی، همچون هر جنبش مدرن برابر خواهانه دیگر، در اجتماع
ایران، عمیقاً نیازمند کار تئوریک اندیشمندان، و نیازمند نقادی و خردورزی روشنفکران ایرانی
است تا به آن جایی که خواهان دستیابی به آنست، دست بیابد.

از پنج ماه پیش که من سردبیری نشریه چراغ را بر عهده گرفتم، عمده تلاشم معطوف به
برقراری ارتباط با قشر اندیشمند و روشنفکر جامعه ایرانی، رها از هر گرایش جنسی شد.
لازم به گفتن نیست که از آرمان های من/ما داشتن اندیشمندانی متعلق به جامعه ی
اقلیت های جنسی ایرانی است زیرا حرکت جنبش تا کنون به دلیل نبود تئوریسین ها
حرکتی از پایین و از دل جامعه بوده است. مانند هر جنبش دیگر، به تئوری هایی که این
جنبش خودجوش را شکل بدهند، تحلیل کنند، و مسیرش را مشخص کنند، و نیز مسیرش
را نقد کنند، یعنی به حرکتی از بالا، نیاز دارد.

دعوت من از قشر روشنفکر بدون در نظر گرفتن هر گرایش جنسی دعوت به پر کردن این
خلأ با کمک کسانی بود که پشتوانه ی تجربه ای سالخورد تر را با خود دارند. من باور دارم

که "روشنفکر" ایرانی که به باورهای آلترناتیو در برابر باورهای جریان رسمی رسیده باشد همراه و حامی جنبش همجنسگرایی است

و با این باور بیگانه نیست که آرزوی دموکراسی و جامعه مدنی بدون شکل گرفتن و همراه شدن جامعه ی اقلیت های جنسی ایرانی در قالب آرزویی خواهد ماند.

کمبود این نظریه پردازی در راستای حرکت جنبش، و کمبود نقد حرکت جنبش منتهی به حرکتی جوششی و اعتراضاتی شورشگر می شود که از چهره های فعال اجتماعی بیشتر بهره مند است تا اندیشمند یا فیلسوف و هنرمند.

دفاع از حقوق همجنس- دوجنس گرایان و ترانسجندرها، یافتن جایگاه آنان در دنیای امروز، افشا بینش یکسویه، جزمی و تمامیت خواه «دگرجنس گرایی»، شناخت ابعاد مخرب هومو-بای- ترانس فوبیا، و ارایه راهکار برای جنبش همجنس گرایان و یافتن و انعکاس و پرورش «ادبیات همجنس گرایانه» اهدافی هستند درازمدت که در پیش پای نشریه چراغ قرار گرفته اند.

تلاش در این عرصه، تلاش در عرصه ساختن اجتماعی سالمتر و بسامان تر است و درست به همین دلیل، رسالت و وظیفه ای نیست که تنها مربوط به همجنس گرایان شود، بل به هر روشنفکر و اندیشمندی که در اجتماع بشری زندگی می کند مربوط می شود.

آسیب شناسی هماغوشی اروتیسم مدرن و مارکی دوساد با جان و روان ایرانی(2)

د. ساتیر روانشناس/ روان درمانگر(گشتالت)

دیگر لیلی

که از دنده‌ی چپ آدم درز نکرد

برای برگم سر گم نمی‌کند

ومثل قاشقی که دور میز دنبال چنگال می‌گردد

مرا که جرم دیگری مرتکب شده‌ام در تورات گم نمی‌کند

نکند!

حالا که می‌نوانم شبی دراز را به تختخوابم دعوت کنم

چرا در زن که مزرعه‌ی من نوبی قرآن است

لیلی وارد نکنم؟

باید مخ یکی که به این آلبوم عادت دارد بزنم

علی عبدالرضایی

آسیب شناسی اروتیسم مدرن 2

اروتیسم مدرن در پیوند تنگاتنگ با فرهنگ لیبرترین است. لیبرترین هم به معنای آزاد اندیشی و جان آزاد است و هم به معنای رهایی از قیود اخلاقی جنسی و چشیدن خواهش‌ها، تمناها و امیال جنسی خود و تن دادن به امیال و لذت خویش است، حتی و به ویژه آنجا که این خواهش‌ها مرزهای اخلاقی را پشت سر می‌گذارد. ترکیب این دو معنای لیبرترین از جان آزاده فیلسوف و رسوای جنسی، تبلور خویش را در زندگی دو انسان لیبرترین یعنی سرانو دبرژاک1 (لینک) که ادموند روستاند داستانی رمانتیک/کمدی نیز درباره اش نوشت و بارها فیلم شد، و از طرف دیگر مارکی دوساد می‌یابیم. جالب اما این جاست که ساد خود نیز فیلسوف است و یک روشنگر و بنابراین یک رسوای جنسی فیلسوف است. سرانو دبرژاک یک روشنگر و جان آزاده بود که در نوشته‌هایش به انتقاد از خودکامگی کلیسا و حکومت می‌پرداخت. مطمئناً خیلی‌ها فیلم سرانو دبرژاک را دیده‌اند که زندگی نامه شاعری/شوالیه ای آزاد اندیش، با دماغی بزرگ است که در خفا عاشق یکی از اقوام زیبای خویش بنام رکسانا است اما بخاطر هراس از رد شدن عشقش از بیان آن خودداری می‌کند. حتی وقتی رکسانا علاقه اش را به کریستیان که سربازی زیبا و نادان است به او می‌گوید، شوالیه سعی می‌کند که با کمک به رقیبش و نوشتن نامه‌های رمانتیک او به رکسانا به کریستیان کمک کند. رکسانا با خواندن نامه‌ها هرچه بیشتر عاشق کریستیان می‌شود اما بزودی حس می‌کند که او این وسط زیاددست. ولی راز نمی‌تواند برملا شود. آنگاه که سرانجام کریستیان بخاطر دسیسه فرد دیگری که او هم عاشق رکساناست، به جبهه جنگ فرستاده و کشته می‌شود، رکسانا تارک دنیا می‌شود و کلیسا پناه می‌برد. اولین بار سال‌ها بعد، در لحظه‌ی مرگ سرانو در آغوش رکسانا، راز این عشق برملا می‌شود. اینجا سرنوشت لیبرترین در عین میل به لذت و آزاده خواهی ترازیک است و لیبرترین یک قهرمان ترازیک/کمیک است و نیز آغشته به رمانتیسم نیز می‌باشد. از طرف دیگر به سان سمبل لیبرترین مارکی دوساد2 (لینک) سادیست و لذت پرست است که با چاپ داستان‌هایش که در آن به تشریح فانتزی‌های جنسی سادیستی مازوخیستی و تبلیغ لذت پرستی می‌پردازد و ترکیبی از تشریح اروتیسمی/پورنوگرافی گونه فانتزی‌های جنسی خویش، همراه با گفتارهای فلسفی مابین این عیاشی‌های جنسی و تشریح آیین و برگزاری آیین قتل سادیستی قربانیان می‌باشد. مارکی دوساد ابتدا کتابی چاپ کرد درباره‌ی دختری جوان به نام جاستین که می‌خواهد به راه نجابت و وفاداری برود ولی مرتب بدبختی و بدبختی می‌بیند و گرفتار حوادث مختلف می‌شود. در کتاب دومش درباره‌ی خواهر او جولیت می‌نویسد که خوشگذران، جانی، و معشوق مردان فراوان است و در آخر خوشبخت و پولدار می‌شود. بعدها این دو کتاب را نیز با بخش‌هایی نو منتشر کرد و نیز نوشته‌های اروتیک/فلسفی بنام > آموزش‌های غیراخلاقی یا فلسفه در اتاق بودایر< که موضوعش تشریح یک آیین پاکشایی و پذیرش جنسی و هوشی یک دختر جوان نجیب زاده توسط یک خانم نجیب زاده و دو مرد و تعدادی دهقان جوان می‌باشد که طی این مراسم یکروزه در فاصله‌ی اجرای انواع عیاشی‌های جنسی به نقد اخلاق و بحث‌های فلسفی می‌پردازند. ساد در این کتاب اصل و ماکسیم اخلاقی خویش را برای یک اجتماع بیان می‌کند که همان اخلاق به خدمت گرفتن دیگری و جهان در پای خواست لذت خویش و لذت بری از شر و شرارت است. لاکان این نوشته را در مقاله <کانت و ساد> به نقد می‌کشاند و تلاش می‌کند فانتاسم و توهم ساد را تشریح کند و نشان دهد که کجا امیال او نماد انحراف جنسی و کجا نشان ورود او به جهان

سمبلیک است و همزمان با مقایسه آن با کانت به شباهت ها و تفاوت های این دو اخلاق اشاره کند زیرا کتاب ساد چند سالی بعد از کتاب معروف کانت 3 (لینک) بنام < نقد خرد عملی> نوشته شده است. کانت در این نوشته با نقد متافیزیک به این نتیجه می رسد که این خرد است که می تواند به موضوع اتیک یا اخلاق پاسخ گوید و نه مذهب. بر پایه نظر او عمل اخلاقی در انسان به وسیله سه کاتگوری اخلاقی بودن، اراده آزاد و اصول فرمان های اخلاقی به لذات نهفته در انسان بوجود می آید. انسان اخلاقی عمل می کند، زیرا اخلاقی بودن نشانگر خرد انسان است که می خواهد رفتار پراکتیک انسانی را تنظیم کند و بنابراین اخلاقی عمل می کند زیرا بالذات می داند که خوب عمل کردن سودمند و خوب است. در نگاه کانتی انسان به سان موجودی که خود سرنوشت خویش را تعیین می کند و هوشمند است، دارای یک اراده آزاد است که با شنیدن این فرمان های درونی می تواند خود را از بند خواهش هایش نجات دهد و اخلاقی تصمیم بگیرد. در برابر این اخلاق سودمندگرایانه و عمل گرایانه کانتی و اراده آزاد کانتی، ساد دستور اخلاقی خویش را قرار می دهد که از اراده و حق لذت بردن دفاع می کند و شربودن را اساس بشر و زندگی می داند و این ماکسیم اخلاقی را در فلسفه در بودایر بیان می کند: «اصل اخلاقی ساد: من حق دارم با جسم تو خوش بگذرانم. هرکسی می تواند این را بگوید و من از حقم استفاده خواهم کرد و بدون آنکه هیچ مانعی بتواند جلوی مرا بگیرد از جسم دیگری بنا به میل لذت می برم و عصاره ی لذتش را می فشرم.

قبل از اینکه با استفاده از نگاه لاکان در مقاله <کانت و ساد> به بحث ساد و اروتیسم مدرن بپردازم، باید مفاهیمی را مثل انحراف جنسی مازوخیستی/ سادیستی و غیره و تفاوت میان نوع سالم این گرایشات و نوع بیمارگونه ی آنها را از نظر روانکاوی معاصر بیان کنم و معنای این انحرافات را از نگاه فروید تا لاکان کوتاه تشریح کنم، تا اینگونه بتوانیم هم بهتر به نقد دساد و اروتیسم مدرن بپردازیم و هم بعداً در حین بررسی این گرایشات در آثار هنرمندان ایرانی بتوانیم گونه های سالم را از نوع بیمارگونه شان جدا کرده و به آسیب شناسی گرایشات بیمارگونه بپردازیم.

1/ معنا و مفهوم انحرافات جنسی در روانکاوی امروز

باید با تأکید بر این روند درست در روانکاوی مدرن به این نکته اشاره کنم که گرایشات جنسی مانند مازوخیسم، سادیسم، فتیشیسم و غیره دیگر به عنوان بیماری جنسی معرفی نمی شوند. یعنی همه این علائق و گرایشات معمولی و آزاد هستند در صورتی که هر دو طرف به دلخواه و به انتخاب به این گرایشات تن بدهند و مثلاً یک زندگی عشقی سادومازوخیستی را آغاز کنند و از طرف دیگر خودشان از این گرایشات خویش زجر نباشند و خوشبختی شخصی شان را در خطر این گرایش خویش نبینند و نخواهند درمان شوند. در روند تکامل روانکاوی ما شاهد تحول مرتب کاتگوری ها هستیم و حرکت به سوی لیبرالیسم جنسی و چند صدایی نو. برای مثال در مورد مازوخیسم و سادیسم ابتدا این فروید بود که با سالم خواندن فانتزی ها و گرایشات مازوخیستی و سادیستی و غیره، به ویژه در کارهایش از سال 1920 به بعد و با ایجاد تئوری رانش مرگ، مازوخیسم و سادیسم را از کاتگوری بیماری بالذات در آورد و آن را سالم خواند. در باور فروید مازوخیسم و سادیسم وقتی بیمارگونه می شوند که در رفتار جنسی و شخصیتی بیمار، مقام اول و حاکم بر رفتار جنسی وی را کسب کنند. یعنی هر سکس سالم می تواند فانتزی های گوناگون فتیشیستی، تن نمایی و یا سادومازوخیستی داشته باشد و یا تجربه کند که همه بخش هایی از یک سکس سالم هستند، برای مثال گازگرفتن و فشردن معشوق یا بازی های جنسی با طناب بستن، به شرطی که این امیال و بازی ها به تنها شکل ارتباط جنسی تبدیل نشوند. انحراف جنسی در این معنا وقتی می باشد که یک بخش سالم سکس سالم به تنها شکل ارتباط تبدیل می شود و از طرف دیگر با زور مثل سادیسم و یا تا حد ضربه زدن شدید روحی و جسمی به خود در نمونه مازوخیسم با معشوق صورت گیرد. اینجاست که اینها بیمارگونه می شوند. در تحول سال 2000 و با چاپ کتاب تکمیل شده <د س ام 4 ت ا> آنگاه در تحول تازه ای در این مسیر حتی روابط جنسی تماماً سادیست/مازوخیستی یا ووبریستی سالم خوانده می شود و دیگر این روابط تک ساختی و بیمارگونه دیده نمی شوند و تنها آن زمان که ارتباط به شکل اجباری و زورگویانه و یا با زخمی کردن خطرناک و کلینیکی خویش و دیگری همراه باشد، بیماری محسوب می شود. اینگونه ما شاهد گذار از یک نگاه تک محوری به یک نگاه چندمحوری در روانکاوی و دیسکورس جنسی جامعه هستیم. این موضوع به ویژه از آن جهت جالب است که مازوخیسم و سادیسم و دیگر گرایشات جنسی تا سال 1994 و در چاپ کتاب د م اس 4 مرجع بیماری های روانکاوی هنوز جزو بیماری های فونکسیون جنسی محسوب می شود و به عنوان یک اختلال شخصیتی بیمارگونه فرقی میان رابطه سالم و بیمارگونه گذاشته نمی شود. اما همان سال کمیته ناشر کتاب شروع به پخش اضافات و مقالاتی کرد که در آن کسانی را که در روابط و گروه های سادومازوخیستی و مشابه رفت و آمد دارند، سالم و نرمال خواند. به این خاطر نیز در بخش تکمیلی این کتاب در سال 2000 یعنی در کتاب د م اس 4 ت-ا انحرافات جنسی از کاتگوری اختلالات فونکسیون جنسی خارج می شود و جزو کاتگوری پروفابیلی قرار می گیرد و معیار بیمار بودن یک انحراف جنسی فقط همان دو اصل بیان شده ی عدم تصمیم گیری آزادانه ی پارتنر، یعنی به زور وادار کردن او به ارتباط سادیستی و مازوخیستی و زندگی جنسی، و نیز اصل ناراضی

بودن شخص بیمار از این گرایش و پایین آمدن حس سعادت سوژکتیو شخص بیمار است. یعنی بیمار می خواهد از این گرایش دست بردارد چرا که زندگی را در مخاطره می بیند. برای مثال دو معیار مازوخیسم بیمارگونه در ص 633 (5) این کتاب اینگونه بیان می شود.

1. فانتزی های جنسی، نیازهای جنسی پر قدرت و یا رفتارهای در یک فاصله زمانی حداقل شش ماه مرتب تکرار شونده، که یک عمل (واقعی و نه شبهه گونه) تحقیر شدن، کتک خوردن و با طناب بسته شدن و دردهای مشابه را در بر دارد.

2. این فانتزی ها، این نیازهای جنسی پر قدرت و چنین رفتارهایی باعث دردهایی می شوند که از لحاظ کلینیکی مهم به شمار می آیند و یا تأثیر منفی بر عملکردهای اجتماعی، کاری، و بخش های مهم دیگر زندگی بیمار می شوند.»

اینگونه با جداسازی مازوخیسم سالم که در روابط آزادانه میان یک جفت پارتنر عشقی یا اروتیکی سادومازوخیسم بیان خویش می یابد و یا در استفاده از این گرایشات جنسی توسط عاشقان و دلباختگان غیر سادیست و مازوخیست در روابط عشقی و یا جنسیشان و برای تجربه و جذب بخش های دیگری از فانتزی ها و جهان عشقی/جنسی خویش و به شکل آزادانه و میل دوطرفه شکل می گیرد، از مازوخیسم و سادیسم بیمارگونه، از خودنمایی و چشم چرانی بیمارگونه، که عنصر اساسی شان اسارت جسم و فرد در بند یک گرایش خویش، ضربه زدن به خویش و دیگری و ناتوانی از جذب این تمنا در جهان سمبلیک خویش و باروری خویش می باشد. در واقع نه تنها، با قبول سالم بودن، این گرایشات به تنوع زندگی عشقی و جنسی انسان ها کمک می رسانند، بلکه این نگاه نو به درک بهتر حالات بیمارگونه آن و چگونگی درمان آن منتهی می شود زیرا اکنون بیماران هرچه بیشتر با اعتماد به جسم و خواست های خود و بدون احساس گناه در پی آن خواهند بود که با درک علل بیماری خویش و بحران درون بیماری خویش به جذب بخش سالم این علائق و یافتن معنا و تعالی بخشی لذت نهفته در بخش بیمارگونه آن دست زنند و اینگونه به بلوغ روحی خویش و تبدیل مازوخیسم بیمارگونه به تمنا ی انسانی مازوخیستی خویش دست یابند. در این معنا مازوخیسم و سادیسم بیمارگونه، خودنمایی و چشم چرانی بیمارگونه، هرچه بیشتر کاراکنر اعتیاد را به خود می گیرند و مثل اعتیاد به هرچیز، چه به سکس، چه به ماده مخدر، چه به قمار و یا هر چیز دیگر، به معنای چسبیدن روان و جان به یک مطلوب بزرگ و ناتوانی از جذب و انطباق این خواست در جهان سمبلیک خویش می باشد تا بتواند با این جذب میل خویش و باروری خویش به قدرتی نو و لذتی نو دست یابد. جالب اینجاست که در نگاه لاکانی می توان به درک این نزدیکی میان انحراف جنسی و اعتیاد به سان اشکال مختلف "نوبروز" یا اختلال روانی و اشکال مختلف اسیر یک خواست و اشتیاق خود بودن دست یافت. این تحولات مثبت در روانکاوی که تحت تأثیر روند لیبرالیسم جنسی و گذار از تک نگاهی در روانکاوی به سوی چند نگاهی و مبارزه شهروندانه خود این اقلیت های جنسی نشأت می گیرد، به باور من و نه تنها من، سرانجام بدان منجر خواهد شد که کل این گرایشات به عنوان گرایشات و هویت های جنسی مختلف و نرمال هرچه بیشتر توسط جامعه و فرد به رسمیت شناخته شوند و آن بخش از بیمار که به زور با دیگران امیال خویش را ارضا می کند و یا باعث داغانی زندگی فرد می شود، در حالت اولش به عنوان جرم جنسی و شناخته شده و بررسی شود که الان هم جرم جنسی است و یک پدیده چندعلتی محسوب می شود. دومین حالت نیز هرچه بیشتر بسان یک بحران بلوغ و ضرورت قبول میل خویش و جذب آن در جهان خویش و چندهویتی یا گرایشی شدن مورد بررسی قرار می گیرد که اکنون نیز در این مسیر روانکاوی در حرکت است. این روند بیاور من در روانکاوی اجتناب ناپذیر است. جالب است که نظریه ی همجنس خواهی نیز همین راه را رفته است. با مبارزه خود، آنها، و ابتدا حتی با مخالفت بخشی از روانکاوان، از عرصه انحراف جنسی و بیماری به کاتگوری مشابه با کاتگوری پروفابلی تبدیل می شود که در آنجا فقط موضوع درمان همجنس خواهانی است که از جهت پابی جنسی خود ناراضی اند. دو سال بعد کلاً در اوایل سال های هفتاد این کاتگوری را کامل برمی دارند و همجنس خواهی آزاد و نرمال قلمداد می شود. روانکاوی به سان بخشی از جهان معاصر که در حال گذار و دگرپسندی از یک مدرنیته تک صدایی به یک پسامدرنیته چندصدایی و چندهویتی است، مجبور است این راه را برود و خوشبختانه بخش اعظم روانکاوان و روانپزشکان در همین مسیر می اندیشند و از طرف دیگر و خوشبختانه جنبش خود این اقلیت های جنسی راهی جز تغییر و تحول برایشان نمی گذارد. باری در آینده ای نه چندان دور حتی گفتن اقلیت جنسی در مراجع علمی زیر سنوال خواهد رفت، زیرا امروز با ایجاد پژوهش هایی چون پژوهش جنسیتی به ویژه از طرف فمینیست ها و ایجاد تفکرانی ساختار شکنانه مانند کوئیر تئوری و نقد پسامدرنی کسانی مانند جودیت باتلر از نگاه مدرن و حتی از نگاه کسی مانند لاکان در بخش مربوط به جنسیت و تلاش برای عبور از نظم و دیسکورس دگرجنس گرایانه نورماتیو به سوی نظمی جدید و چندهویتی، پایه های ایجاد یک جامعه چند جنسیتی و چندهویتی و عدم برتری هویتی بر هویت دیگر در حال گذاشته شده است. البته این به معنای آن نیست که من همه نظرات اندیشمندانی مثل باتلر را قبول دارم ولی این گذار و این نقد بسیار مهم است و من در بخش چهارم این نوشتار در < آسیب شناسی فمینیسم ایرانی> به تشریح فمینیست پسامدرنی و بحث جنسیت و تشریح انتقادات جودیت باتلر و نیز دریدا به لاکان در موضوع جنسیت و تک قدرتی مردانه در نگاه لاکان می پردازم و همزمان نقد و نظر خودم را نسبت به

نکات مطرح شده بیان می‌کنم.

انحرافات جنسی از مازوخیسم تا سادیسم بیمارگونه، از چشم‌چرانی تا خودنمایی بیمارگونه در نگاه فروید در واقع حاصل فیکس ماندن و ثابت ماندن بر یک لذت جنسی ماقبل اودیپالی به خاطر کمپلکس‌های ناشی از اختگی و محرومیت است. یعنی منحرف جنسی به محرومیت و قبول نام پدر تن می‌دهد، اما این تن دادن ناموفق است و امیال و فانتزی‌های پس‌زده شده به دنبال قتل پدر و زنا با محارم، اکنون در قالب جسیپیدن به یک لذت اورالی و یا آنال/ سادیستی ماقبل اودیپالی برمی‌گردد و حق خویش می‌طلبد و تا زمانی که بیمار جنسی با چیرگی بر کمپلکس اختگی خویش و هراس خویش این خواست‌ها را در جهان خویش تعالی نبخشد و جذب نکند، محکوم به تکرار است. برای مثال فروید در مقاله خویش در باب فیتیشیسم در سال 1920 (6 لینک) علت بیماری فیتیشیسم را یک «نفی و خودگول زنی دوگانه» کودک- پسر می‌داند. فیتیشیست باور دارد که مادر هنوز صاحب آلت جنسی مردانه و یا فالوس است و نمی‌خواهد بپذیرد که در واقع این فالوس به پدر تعلق دارد. اینگونه فیتیش برای فیتیشیست تبلور فالوس یا ذکر است. البته فروید از پینس یا آلت مردانه صحبت می‌کند و نه از فالوس یا (نرّه، نرگی- ترجمه آشوری در کتاب فرهنگ علوم انسانی)، زیرا در نظر او فیتیشیست تنها مرد می‌تواند باشد، که یک خطا بود. در تحقیقات مدرن و به ویژه توسط لاکان و شاگردانش به این نتیجه جدید رسیده‌اند که در واقع فروید خود انحراف جنسی را یک بیماری نمی‌داند بلکه یک درگیری درونی و دوره گذار می‌بیند، همانطور که فروید از نظر این نگاه جدید در آخرین نظریاتش در باب همجنس‌خواهی، در واقع خود به سالم و نرمال بودن همجنس‌خواهی اشاره می‌کند که در بحثی دیگر به این موضوع می‌پردازم. موضوع این است که با رشد مکتب «روانشناسی من» و لزوم کاتگوری بندی کردن بیماری‌ها، آن بخش از نظریات فروید که هرچه بیشتر به این تفکر می‌خوردند، مورد استفاده قرار گرفت و بخش دیگر نظریات او که به ویژه از بعد از سال 1920 و با ایجاد رانش مرگ شکل و دوگانگی لیبیدو شکل می‌گیرد، کمتر بکار برده می‌شود. یک مثال دیگر می‌زنیم. برای مثال مازوخیسم و سادیسم در نگاه فروید (لینک بالا) دو روی یک سکه‌اند و می‌توانند به هم تبدیل شوند. اینگونه اگر سادیست معضل کمپلکس اختگی خویش و فانتزی‌های قوی باقیمانده در پی مادر و نفی پدر را بدینوسیله ارضاء می‌کند که این فانتزی‌ها را به شکل فیکس ماندن در حالت ماقبل اودیپالی آنال/ سادیستی و به وسیله فرافکنی امیال خویش بر دیگران و تنبیه دیگران تجربه می‌کند و در واقع در لذت سادیستی اش و با تنبیه دیگری نقش فرامنی را بازی می‌کند که دیگری را به خاطر داشتن چنین فانتزی‌هایی زجر می‌دهد و بدینوسیله هم فانتزی و هم خشم فرامن خویش به آن را تجربه و عمل می‌کند، مازوخیست برعکس به خاطر این احساس گناه ناشی از فانتزی‌های خود، جسم خویش را به محل تنبیه و ارضاء این فانتزی‌ها تبدیل می‌کند. مازوخیست، سادیست را به فرامن خویش تبدیل می‌کند و سادیست، مازوخیست را به تبلور فانتزی‌های ناخودآگاه خویش در پی میل قتل پدر و تصاحب مادر. از این رو بازی متقابل آن‌ها یکدیگر را تکمیل می‌کند. بعد از ایجاد رانش مرگ فروید سادیست و مازوخیست را به سان نشان و تبلور از این رانش مرگ می‌بیند. رانش مرگ اما ضد رانش زندگی نیست بلکه مکمل آن می‌باشد و این دو بدون یکدیگر نمی‌توانند باشند و تنها آنگاه که این رابطه دیالکتیکی بهم می‌خورد و رانش مرگ بر رانش زندگی چیرگی می‌یابد، سادیسم و مازوخیسم و یا خشونت شکل خطرناک و بیمارگونه می‌گیرد. فروید اولین کسی بود که با این نوع نگاه خویش به این انحرافات و سالم خواندن اساس و مغز این گرایش‌ها باعث آن شد که این انحرافات به سان یک خطای در مسیر تکامل و رشد انسان ناشی از معضلات درونی و یا عدم تناسب صحیح دو گرایش مرگ و زندگی دیده شوند و نه به سان یک بیماری پایه‌ای و بی‌هیچگونه اساس سالم و منطقی. در نگاه جدید فروید برای مثال مازوخیسم شامل سه بخش «مازوخیسم اروتیکی» که در رابطه جنسی و میل سالم به تجربه حالات مازوخیستی از بسته شدن با طناب تا بازی ارباب و بندگی و غیره وجود دارد، و بخش دوم «مازوخیسم فمینیستی» که در نگاه فروید زنان بیشتر به این لذت مازوخیستی در رابطه و سکس تن می‌دهند و سرانجام «مازوخیسم اخلاقی» که نمادش را در احساسات گناه و یک فرامن قوی نشان می‌دهد. هر سه این بخش‌ها سالم است، تا آن‌زمانی که باعث داغانی فرد و اسارت او در بند یک خواست خویش نشده باشند. برای درک تکامل بعدی روانکاوی در زمینه انحرافات جنسی و درک نظریه «روانشناسی خود» و «تئوری ارتباط ابژه‌ای» بعد از فروید که در آن روانکاوی از «رانش محوری» به سوی توجه به محیط اطراف کودک و رابطه و تأثیر متقابل میان انسان و محیط اطرافش عبور می‌کند، تا تئوری لاکان و تحول بعدی در روانکاوی مثالی می‌زنم. یک شرمگاه نما(خود نما، هر دو ترجمه از آشوری 141 فرهنگ علوم انسانی. ویراست دوم) یا اکسپهییسیونیست را در نظر بگیرید که ناگهان در پارکی بر شما از پشت درختی ظاهر می‌شود و شلوارش را پایین می‌کشد و آلتش را نشان می‌دهد و یا در برابر نگاه وحشت زده و هراسان شما خودارضایی می‌کند. فروید در این کار شرمگاه نما، یا به ترجمه ی من تن نما، تبلور یک فیکس ماندن در مرحله ماقبل اودیپالی را به خاطر هراس‌های اختگی می‌بیند. هر کودکی در مرحله ی سنین ابتدایی از دیدن تن خویش و یا دیگری لذت می‌برد و این ماندن در این مرحله ماقبل اودیپالی و ناتوانی از عبور از هراس‌های اختگی و تعالی بخشی فانتزی‌های خویش اساس مشکل تن نما در نظر فروید است.

اینگونه برای تن نما در اساس آنچه باعث لذت تن نمایی می شود، نه نگاه دیگری بلکه ارضای این امیال باطنی خویش و رفع هراس های اختگی به شکل تکرار این لذت های ماقبل اودیپی است. تئوری رابطه ایزه ای اما به موضوعی جدید اشاره می کند و آن این است که تن نما به عکس العمل دیگری احتیاج دارد وگرنه لذت جنسی نمی برد. آنچه اساس لذت او را تشکیل می دهد، هراس و وحشت بیان شده در نگاه عابر است که بیانگر معضلات تن نما در روابط کودکی و ماندن در این روابط است. به این خاطر نیز به باور این تئوری اگر عابر به جای وحشت زندگی راحت از کنار تن نما رد شود و او را جدی نگیرد، تن نما نمی تواند به ارگاسم دست یابد. لاکان یک قدم جلوتر می رود و می گوید تن نما به نگاه دیگری احتیاج دارد، ولی نه در اساس برای دیدن ترس دیگری، که در او لذت ایجاد می کند، بلکه دیدن نگاهی دیگر در چشمان اوست که با ناخودآگاه خود تن نما در ارتباط است و او اسیر این نگاه است و این نگاه، نگاه پدر جبار و لذت پرستی است که همزاد و نقطه مقابل نام پدر است و وقتی به قانون و تمنای دیگری نمی گذارد. به قول لاکان، تن نما، در همان لحظه که به دیگری می نگرد، احساس می کند که نگاهی از درون او که دقیقاً جایش را نمی داند به او زل زده است و این نگاه زل زده او را اسیر خویش می کند، تا به خواستش عمل کند. اینگونه لاکان در انحراف جنسی مانند تن نمایی و یا سادیست و مازوخیست تبلور اسیر نگاه پدر بودن را می بیند و بدین دلیل نیز <پروزیون> را <پاروژیون> می نامد که با این اضافه در زبان فرانسوی پدر به آن اضافه می پیشود. (6) اما مگر نام پدر نام قانون جنسی و اساس قانون و باعث رشد انسانی به عرصه سمبلیک و رهایی از عرصه و هویت خیالی و رابطه ثنوی نارسیستی و فریبده با تصویر خویش یا دیگری و ورود به رابطه سه گانه و تثلیثی با دیگری که همان رابطه با فاصله و داشتن زاویه ای سومی به نام پدر یا اخلاق نمی باشد که در نهایت انسان را از این فریبندگی تصویری نارسیستی نجات می دهد و به عالم تمنا و رابطه سه گانه با خویش و معشوق یا هستی می آورد که مرتب قابل تحول و دگرسی می باشد؟ برای درک این موضوع باید به کتاب معروف <توتم و تابو> اثر فروید اشاره کنم که در آن فروید به این اسطوره اشاره می کند که در ابتدا پدری قهار وجود دارد که همه زنان از آن اویند و او قادر به لذت یابی محض و مطلق است. فرزندانش برای دست یابی به لذت او را می کشند و می خواهند جای او را پر کنند، اما هراس فرایشان می گیرد و می بینند که این جایگزینی ممکن نیست، پس حیوان توتم را بوجود می آورند و تابوی عدم کشتن توتم را که اساس قانون جنسی و عدم زنا با محارم می شود و اینگونه با قتل پدر، او از "پدر لذت بر" به "نام پدر" و نماد قانون تبدیل می شود. این اسطوره طرف دیگر اسطوره ادیپ است. انسان در مرحله ادیپی با قبول محرومیت و قبول نام پدر به ساخت انسانی سمبلیک وارد می شود و فرد یا سوزه فانی می گردد که در ذات خویش دوگانه است، زیرا همیشه مثل نوار مویوس از خود به دیگری وصل می شود و بالعکس و سوزه نقطه تلاقی <من> و <دیگری> و در واقع <من> همان دیگری و تمنای دیگری یا همان تمنای ناخودآگاه خویش است و رابطه اش با هستی سه گانه یا تثلیث وار و در عرصه زبان است. این اسطوره قتل پدر چگونگی بوجود آمدن نام پدر را توضیح می دهد. اما همانطور که می دانیم هر پس زدن میل و سرکوبی به معنای آن است که این میل به گونه ای نو و در شکلی نو، چه به شکل استعاره یا مجاز دیگر بار به ذهن ما بر می گردد. اینگونه نیز تصویر پدر لذت بخش و مطلق گرا در ناخودآگاه آدمی باقیست و در انحراف جنسی ما شاهد بازگشت این ناخودآگاهی هستیم. منحرف جنسی در ناتوانیش در قبول کامل محرومیت و نام پدر، فانتزی های جنسی اش در پی نفی پدر و تصاحب مادر را به شکل زنده شدن دوباره این پدر جبار و لذت پرست تجربه می کند که او اسیر نگاهش است و همه کاری را برای نگاه او می کند. اینگونه تن نما بالای ما وقتی خویش را به عابر نشان می دهد، در نگاه عابر تنها به دنبال حس وحشت نیست، او در نگاه عابر نگاه این شیئی یا پدر جبار را می بیند که به او می نگرد و منحرف به خواست او عمل می کند زیرا در یک رابطه خیالی و نارسیستی و دوگانه با این نگاه پدر جبار خویش قرار دارد و اسیر اوست و ناتوان از عبور از این ثنویت یا دوگانگی حیث و عرصه خیالی به سوی عرصه سمبلیک و تثلیثی و تعالی بخشی و جذب نگاه پدر جبار خویش و با انحراف جنسی در جهان سمبلیک خویش و به سان تمناهای نوی خویش می باشد، زیرا تنها با ورود به این عرصه سه گانگی و تثلیث او هم قادر خواهد بود این امیال جنسی و فانتزی هایش را در جهان خویش تعالی بخشد و جذب کند و هم با ایجاد رابطه سه گانه با تمنای نوی خویش که همیشه بخش سومش قانون یا نام پدر است، مانع از اسیر نگاه او بودن شود. جالبی این موضوع در این است که لاکان اشاره می کند ما هروقت به چیزی یا تابلویی نگاه می کنیم، در همان لحظه از طرف تابلو و دیگری نگریسته می شویم. این حالت < آشناغریبه > که به انسان در چنین لحظاتی دست می دهد، به قول فروید یادآور آن است که این نگاه برای ما نماد ناخودآگاهی ما و امیال پس زده ی ماست. از این رو هم غریبه و هم آشناست و احساس ترس ایجاد می کند و حتی در مواردی به کابوس می انجامد. این نگاه پدر جبار و لذت پرست که منحرف جنسی اسیر اوست و در دیگری او را می بیند و او را افسون می کند، علت اسارت او در مازوخیسم و سادیسم بیمارگونه و یا در تن نمایی و یا چشم چرانی بیمارگونه است. به این خاطر نیز منحرف جنسی در پی رابطه متقابل که اساس تمنا و ارتباط جنسی و عشقی بشری می باشد، نیست. تمنای سالم مازوخیستی و سادیستی در رابطه عشقی یا اروتیکی سادومازوخیستی و یا در عشق اروتیک و عشق جنسی معمولی دارای این خصلت تأثیر متقابل و

وابستگی به تمنای دیگری بودن است. اگر اینجا ما به گرایش سادیستی و مازوخیستی خویش در ارتباط تن می دهیم و هر نوع بازی ارباب/برده ای و یا غیره را تجربه می کنیم، اینجا این کار با انتخاب و وسوسه متقابل صورت می گیرد و در تمنای مازوخیستی و سادیستی آدمی در پی تمنای دیگریست که بدان وسیله هم عشق و علاقه اش را به معشوقش از جهتی نو نشان دهد و هم در چشمانش و انتخاب آزادانه معشوقش و همراهش ببیند و لمس کند که معشوقش در او چه می خواهد و چه می بیند. اینجا بیان و لمس تنها بدون همراهی و خواست دیگری غیرممکن است، زیرا تنها نام دیگر قانون است و اینگونه در هر رابطه ای با خویش و دیگری ضلع سوم این مثلث یعنی نام پدر و قانون حضور دارد. در انحراف جنسی اما برای شخص بیمار موضوع نه نگاه دیگری و خواست او بلکه خواست نگاه پدر و اسیرماندن در حیث خیالی، دوگانه و تصویری نارسیستی می باشد. نگاهی که می تواند به هر ابژه ای وصل بشود و از آنجا به او بنگرد و او اسیر افسون این نگاه و در پی اجرای خواست او می باشد، مانند بیمار فیلم <سایکو> که با چاقو به قتل دیگران می پردازد. با آنکه در آنجا به ظاهر این نگاه مادر است که او را بدین کار وامی دارد، اما در پشت آن، پدر جبار و لذت پرست نهفته است. با چنین تعبیری از انحراف جنسی راه درمان آن نیز مشخص می شود. بیماری جنسی یک اسم دلالت است و یک حقیقت انسان، که باید در جهان سمبلیکس جذب شود، و بدینگونه از خوشی کابوس وار یا تمتع و رابطه خیالی دوگانه به تنها و ارتباط سمبلیک و سه گانه تبدیل شود که همیشه متقابل است و پارادکس، زیرا تنها تمنای دیگریست و سوژه فقط از طریق حذف خویش به سان فاعل و اراده و تن دادن به هویت و با فائتری هایی نو از خویش به تمنای دیگری دست می یابد و به یک وحدت در کثرت یا کثرت در وحدت تبدیل می شود. اینگونه فرد با جذب و تعالی بخشیدن به فائتری های خود در پی قتل پدر و به دست آوردن مادر در قالب تمناها و خواهش های جدید زندگی و حس و لمس مطلوب گمشده در روابط عشق و جنسی می تواند بر این نگاه پدر جبار چیرگی یابد و او را در خویش جذب کند و انطباق دهد. برای درک کامل معضل بیمار جنسی و نیز درک بهتر مارکی دوساد باید به کلمه <آفانیسیس> (7 لینک) و مفهوم آن نزد لاکان توجه کرد. آفانیسیس به معنای عدم توانایی لذت بری از رابطه جنسی می باشد و ارنست جونز این عدم توانایی لذت بری از رابط جنسی اروتیکی/عشقی را اساس نوپروز می داند. برای لاکان آفانیسیس اما اضافه بر آن معنای گم شدن سوژه در نگاه دیگری و با اینجا در نگاه پدر جبار می باشد. انسان به سان سوژه لاکانی و پسامدرنی موجودی در ذات خویش دوگانه و شکاف دار است. او در همان لحظه که <من> می گوید، موجود دیگریست و مانند <من> مدرن و یا سوژه دکارتی یک وجود یگانه نیست. زیرا این وجود یگانه و من متفاخر در سوژه دکارتی و من مدرن دقیقاً بازمانده هویت خیالی در نگاه مدرن است که باعث می شود او با نگاهی نارسیستی و خودشیفته به خویش بنگرد و وابستگی خویش را به دیگری و به ویژه به ناخودآگاهی خویش ببیند و نیز ترکیب خویش از من و دیگری را. اینگونه نیز خودخواهی مدرن نارسیستی و توهم گونه است و باعث عدم ارتباط عمیق عشقی و اروتیکی می شود که ذاتش در قبول پارادکس انسان و ارتباطی بودن انسان و دوگانگی او و دوگانگی تمنایش است، زیرا او دیگریست و تمنایش تمنای دیگریست. اینگونه سوژه وقتی می خواهد عمل کند باید از خویش به عنوان فاعل حذف شود. برای مثال اکنون که می نویسم، اگر به خویش بسان فاعل این نوشته بنگرم، دیگر نمی توانم بنویسم و باید صبر کنم تا آنگاه که این فاعل حذف می شود و نوشته می شوم و دستم و وجودم به کار می افتد. هر ظهور و عمل سوژه به معنای این غیاب است که خود طبیعتاً ظهوری دیگر است. اینگونه در اروتیک و عشق ما به تمنای خویش تن می دهیم و خویش را از یاد می بریم تا به خویش و لذتمان دست یابیم. ذات انسان این دوگانگی است و وابستگی متقابل من و دیگری از یکدیگر. در بیماری جنسی این دوگانگی سوژه گم می شود و شخص خودش را در نگاه دیگری که همان پدر قهار و جبار است بازمی یابد و اسیر اوست. از این رو برای مثال قاتلی که به کودکی تجاوز می کند و سپس او را می کشد، در واقع با اینکار می خواهد با عدم ارتباط متقابل با کودک که همان قبول خواست او و انتخاب آزاد است، هراس های خویش از زندگی را که در ذات انسان است و انسان به خاطر آن تبلوری از درد و لذت، عشق و تنهاییست، به کودک انتقال دهد و خویش را آزاد سازد و با تجاوز به کودک و کشتن او به نقش انسانی خداگونه که نیازی به ارتباط متقابل ندارد دست یابد که همان تبلور نقش و نگاه پدر جبار و لذت پرست است. اینکه چنین خواستی یک توهم و ناشی از اسیر بودن در افسون این نگاه دیگری و ناشی از باقی ماندن در هویت خیالی می باشد، در عمل به وسیله زندانی شدن و یا حتی صندلی الکتریکی خویش را به اثبات می رساند. با آنکه ما با اعدام مخالفم - و جالب آن است که ساد نیز که خواهان ایجاد حکومت شر و لذت بود، با حکم اعدام مخالف بود و لاکان این را در مقاله اش نمادی از پیوند نگاه سادی با نگاه مسیحی و دستیابی نهایی ساد به قبول قانون و تنها می بیند زیرا تنها بر خلاف خوشی بیمارگونه که یکطرفه است و مانند رانش، به یک موضوع و یا چیزی مثل فتیش می چسبد و آن را تا مرگ تکرار می کند، دوطرفه است، پاراداکس است و در خویش هم شور لذت وصال و هم هراس عدم قبول توسط معشوق و درد تنهایی را در بر دارد و قابل تغییر از یک ابژه عشق به سوی دیگریست. تنها اینجا این پیوند درد و لذت، عشق و هراس در تنها، حذف شدن از خویش به سان فاعل و تن دادن به تنها و بدینوسیله دست یابی به هویت و لذتی نو و کثرت در وحدتی نو باعث اوج گیری و چندلایگی و زیبایی

خواست و میل بشری می شود و نماد حقیقی بشر می شود که هم زیبا است و هم فانی بودنش مالمال از وحشت مرگ است و زیبایی فانیش ناشی از غسل سیاه، تلفیق این دوگانگیست که در رابطه ی سه گانه و تثلیثی عشق زمینی انسانی و اشکال مختلف آن تبلور خویش را می یابد.

2 / ساد و دنیایش

داستان های ساد در واقع ترکیبی از اجرا و تشریح سناریوهای فانتزی های جنسی سادیستی، مازوخیستی و لذت پرستانه و از طرف دیگر آیین پاگشایی و بلوغ یافتگی آدم ها مانند دختر نجیب در داستان فلسفه در بوداوار است که البته بخشی دیگر نیز به همراه دارد که همان آیین قربانی گری می باشد که دارای معنایی عمیق در نگاه ساد است و از جهتی این لاکان است که این معنا را درک می کند. پیوند میان سناریوهای جنسی و تشریح دقیق مجالس عیش و عیاشی که در همه آن ها هر فانتزی جنسی با یک دقت مکانیکی و با نظمی خاص و دقیق صورت می گیرد که گویی توسط کارفرما به کارگران جنسی اش داده می شود و از طرف دیگر حالت اسطوره وار نگاه ساد و آیین های پاگشایی و قربانی گری آن چیزی است که بیشتر از هر چیز در موقع خواندن ساد توجه مرا جلب می کند و به باور من به آن توجه جدی نشده است. با آنکه لاکان به معنای روانکاوانه ی این آیین ها می پردازد ولی از یاد می برد که به آن بپردازد که دقیقاً همین پیوند میان رابطه سوژه/ابژه ای میان سادیست و قربانی در بازی های جنسی ساد که به فول آدرنو و مکتب فرانکفورت به خاطر همین وجوه کنترل ریاضی گونه و برنامه ریزی دقیق فانتزی ها نمایانگر آن است که چگونه ساد به سان فرزند روشننگری هم رهایی از بندهای اخلاقی و هم نگاه سوژه/ابژه ای مدرن، کارفرما/کارگری مدرن را در خویش جذب کرده است و به لخت ترین شکلی بیانگر این جهان مدرن مدعی اسطوره زدایی و عینی گرایست. (چند مقاله در شماره های آخرین نشریه اینترنتی چراغ در این زمینه نقد ساد جالب و خواندنی است) و هم از طرف دیگر با اجرای آیین های قربانی گری و پاگشایی، این معضل درونی خویش و مدرنیت را که در ذات خویش هنوز اسطوره ای است و تولید اسطوره می کند، را نشان می دهد. تناقضی که ابتدا نیچه و سپس مکتب فرانکفورت با کمک دیالکتیک روشنگرایی و بعدها پسامدرن ها در روشننگری و سکولاریسم مدرن می بینند و به آن اشاره می کنند. این درک معضلات درونی مدرنیت که در نگاه ساد نیز جای پای خویش را دارد، برای درک معضل روشننگری و تناقضات درونی انقلاب جنسی مدرن و تحولاتش لازم است زیرا ما ایرانیان که شخصیت فردی و یا هویت جمعی مان نقطه پیوند سنت و مدرنیت، یا بهتر است بگویم نقطه ارتباط اسم دلالت سنت با اسم دلالت مدرنیت و چگونگی این تفاوت و پیوند هستیم و محکوم به تلفیق هر دوی آن ها و جذب مدرنیت در فرهنگ خویش، تنها با دانستن دقیق این معضلات و تجربه این معضلات در زندگی فردی و عشقی خویش می توانیم سرانجام جا و مکان نهایی خویش را در میان این دویخ پیدا کنیم و تلفیقی نو بیافرینیم. برای درک این دو جنبه در آثار ساد دو قطعه کوچک از کتاب جولیت را برایتان ترجمه می کنم. در قطعه اول جولیت در حال اجرا و چشیدن یک فانتزی سادیستی/مازوخیستی است و در بخش دوم موضوع آیین قربانیگریست. جولیت می گوید:

« چنان از خارهایی که به دور بدنم پیچیده بود و به آن فشار می آورد و از ضربات شلاق بر روی کونم تیکه تیکه شده بودم که نمی دانستم کدام بخش از تنم بیشتر درد می کند؛ آخر جلادم که از شکنجه گری خسته شده بود، با دهانی و کف کرده از خشمی شهوتی، مرا رها کرد و به روی میل انداخت. من خودم را کشان کشان بر روی زانو به او نزدیک می کنم. او محل زخم های خشونتش بر تنم را می بوسد و می گوید: آلتمو تا خوردن آیم بلیس... یا نه، آب لوبین را بیار... من بیشتر لذت می برم نگاه کنم...» ص 62 از کتاب ساد <انسان جانی است. یک کتاب اروتیک/فلسفی > (9) و داستان جولیت در آن.

جولیت تعریف می کند:

«مستر سنت فو، فوستین را از کون می کند و به زودی هر چهارتای ما آغشته به خون قربانیانمان می شویم. دختر جوان اما بیشتر از این تحمل این دردها و تأثیر وحشتناک را نمی کند و از درد خفه شده، آخرین نفس اش را می کشد و می میرد. صبر کن، سنت فو فریاد می کشد. من فکر نمی کنم که توی فاحشه اجازه مردن داشته باشی، بدون آنکه من باعث و بانی بلاواسطه این قتل باشم، و در این لحظه آیش را به درون جسم بیجان دختر می ریزد.» ص 69.

لاکان در مقاله <کانت و ساد> (8) به این مسئله اشاره می کند که در واقع آنچه فریاد اصل لذت می نامد، ریشه های خودش را و درکش توسط دیگران را مدیون کار روشننگرانه ساد است که با بیان این فانتزی ها و بیان اصل اخلاقی لذت پرستی و اراده لذت، زمینه درک اصل لذت را فراهم می آورد. ساد با بیان اصل اخلاقی خویش که در نقطه مقابل نگاه کانت وجود دارد، و جانی بودن و شربودن را زیبا می داند و آن را اصل ماهوی زندگی و طبیعت می داند، گویی که در پی نابودی اخلاق می باشد، اما این برداشت از ساد غلط است. به باور لاکان فانتاسم و توهم ساد ترکیبی از دو بخش است. یک بخش فانتزی های لذت پرستانه و سادومازوخیستی او و دیگری بخش بیمارگرانه که در آیین قربانی گری، میل به

قتل و جنایت و بیماری جنسی تبلور خویش را می‌یابد. ساد در واقع با آیین قربانگیری نه در پی هرج و مرج اخلاقی بلکه در پی ایجاد آن شرایطی است که او آن را شرایط ایجاد خلاقیت نوی طبیعت و زندگی می‌داند. ساد، همانطور که خودش در بخشی از جولیت که بعدها بدان اضافه شده است می‌گوید، در پی آن است که با شرارت و جنایت به دایره مداوم مرگ و زندگی پایان دهد زیرا در عرصه بیولوژیک و طبیعت، به باور ساد زندگی هیچگاه پایان نمی‌پذیرد، بلکه در یک حالت چرخشی مرگ به زندگی تبدیل می‌شود و زندگی به مرگ؛ تنها راه شکستن این دایره و امکان خلاقیت تازه طبیعت و راهی نو برای طبیعت. به باور دساد، در این شیوه جنایت بزرگ و قربانی‌گری است که با به دست گرفتن دیگری در خدمت خویش و قربانی کردن وی، نقش طبیعت را از او می‌گیرد و اینگونه طبیعت را محکوم به خلاقیتی نو می‌کند. اینکه این ایده یک فانتاسم و توهم است، نیازی به توضیح ندارد، اما همین تلاش ساد نشان می‌دهد که او از جهتی در جهان سمبلیک قرار گرفته است و در رابطه تثلیثی با هستی است. زیرا آنچه او در حقیقت می‌خواهد از بین ببرد نه طبیعت بلکه جهان سمبلیک ما، و طبیعت سمبلیک شده و در جهان ما قرار گرفته، است. همین خود نشان می‌دهد که ساد در جهان سمبلیک قرار دارد و فانتزی‌هایش نماد تمناپند و از اینرو تبلور قانون و نام پدر. چون تنها کسی می‌تواند جهان سمبلیک را با جنایتش داغان کند که ابتدا از رابطه دوگانه به رابطه سه گانه و سمبلیک با دیگران برسد و بتواند از بیرون به این جهان بنگرد و با فاصله او را بسنجد و نیز داغان کند. علائم این ورود او به جهان سمبلیک در نوشته‌هایش فروانند. برای مثال همه قربانیان او باید دخترانی زیبا باشند و این‌ها چنان مورد شکنجه قرار می‌گیرند که آدم تعجب می‌کند چرا زودتر نمی‌میرند. زیرا اینجا به قول لاکان و نیز از نگاه ژیک در کتاب <عارضه ات را دوست بدار، مثل خود خودت ص 74> ما شاهد مرگ دو گانه هستیم. هر انسانی در واقع دو بار می‌میرد. یکبار مرگ طبیعی، که ما او را بخاک می‌سپاریم و یکبار مرگ سمبلیک، که ما مرگ او را در جهان درون خویش می‌پذیریم و به او جایی در کنار نیاکان خویش می‌دهیم و ارتباطی نو با او ایجاد می‌کنیم. آنگاه که این مرگ دوم و سمبلیک اتفاق نیافتاده باشد، ما شاهد فیگورهای مثل مردگان زنده و یا زامبی در فیلم‌های هالیوودی هستیم و یا به نمونه کلاسیک آن در روح پدر هاملت برمی‌خوریم که از هاملت انتقام مرگ خویش می‌طلبد و تا این کار صورت نگیرد و او به خاک سپرده نشود، نمی‌تواند به دنیای مردگان برود. یعنی یکبار ما در جهان سمبلیک حامل بسیاری تقاص و بدکاری‌های پرداخت نشده نیاکان خویش و خودمان هستیم که در خواب و رویای فردی و جمعی دوباره به سان کابوس و یا مرده‌ای زنده شده برمی‌گردند و حق خود می‌طلبند. اینگونه ساد با ایجاد این جهان سمبلیک و اصل اخلاقی خوش‌گذرانی در واقع از طریق خویش به تمنا دست می‌یابد که همیشه دوطرفه و پارادکس است. اما جوانب بیمارگونه نگاه ساد که تبلور بیماری جنسی و تبلور اسیر بودن سوژه در نگاه <در جبار و خوش‌گذران> است، بازتاب خویش را در اسیر خواست‌های مازوخیستی و یا سادیستی شدن تا حد قربانی کردن خویش و دیگری می‌یابد که آن معنای دیگر قربانگیریست. اینجا ما با همان پدیده آفانیسیس روبرویم که در این مسیر ساد و سوژه سادی از حالت دوگانه درونی خویش که ذات انسان است، به سوی نگاه سوژه بزرگ و نگاه او که تبلور پدر جبار و خوش‌گذران و اسیر نگاه او بودن است، تغییر مسیر می‌یابد و به قول لاکان در این مسیر آفانیسیس سوژه گم می‌شود و تنها نگاه و خواست پدر جبار باقی می‌ماند که بیمار جنسی به ابزار اجرای آن و ارضای نگاه پدر جبار درون خویش می‌پردازد که بدون ارتباط متقابل که ذات تمناست می‌خواهد یکطرفه بر همه چیز حکم راند و همه چیز در خدمت لذت او باشد و بدین خاطر نیز توجه اش نه بر تمامیت جسم و روح معشوق و یا دیگری بلکه به بخشی از آن مانند کفش قرمز و یا لباس زیر قرمز نزد فتیشیست (بتواره دوست، پرستانه دوست، ترجمه آشوری ص 152 فرهنگ علوم انسانی، ویراست دوم) در نوع بیمارگونه آن است. در نوع سالمش در عین توجه اساسی به این فتیش‌ها ولی به معشوق بسان یک دیگری و یک سوژه تمام و کمال که فتیشیست عاشق اوست نگرسته می‌شود. اینگونه بیمار جنسی ساد در این مسیر چنان به اجراگر نگاه و خواست پدر جبار تبدیل می‌شود که سرانجام تنها و بی‌کس در بیمارستان می‌میرد. انسان و تمناپند هر دو دوگانه و پارادکس‌اند. وقتی عاشق می‌شویم تمنا عاشق ما هم می‌خواهد دیگری را کامل کند و هم بوسیله دیگری کامل شود. اینجا رابطه دو طرفه است. در بیماری جنسی که اسیر این نگاه درونی خویش است، این رابطه دو طرفه به ابزار شدن دیگری در خدمت خواست خویش تبدیل می‌شود، مانند به زور امیال سادیستی خویش را به کسی تحمیل کردن و یا به عابری در خیابان به زور خویش را لخت نشان دادن. اینجا دیگری ابزار و اسباب این خوشی خطرناک و تهوع‌آور این نگاه پدر جبار و لذت پرست است که از طریق بیمار جنسی به خواست خویش دست می‌یابد و از طرف دیگر اهمیتی بیشتر از این ابزار بودن ندارد. به این خاطر نیز به قول لاکان شما در کتاب‌های ساد در اغفال و وسوسه‌ی معشوق به بازی مازوخیستی، نمی‌بینید که معشوق خود به میل خویش به این بازی تن دهد و یا حداقل علاقه نشان دهد. قربانیان ساد همه بی‌خبر به قربانگاه می‌آیند. جولیت و دیگران خود به خواست خویش همراهی می‌کنند ولی آن‌ها در آیین قربانگیری نقش شکنجه‌گر و جلاد یا همراهان او را و تبلور ساد و اسیر نگاه پدر جبار بودن را بازی می‌کنند، و این تفاوت مهم میان این بخش بیمارگونه‌سداد با بخش سالم آن که با ورود آزادانه‌ی جولیت و دیگران در بازی‌ها و تمناهای مازوخیستی و سادیستی‌شان نشان داده می‌شود،

می باشد. به این خاطر نیز لاکان بازی ها و فانتزی های سادیستی/مازوخیستی را که جولیت و دیگران بازی می کنند، نشان تمنا می بیند که دوگانه و پارادکس است و اینگونه نیز نیاز به تمنا متقابل سادیسم و مازوخیسم دارد، مانند مثال اول از کتاب جولیت، و از اینرو فانتزی مازوخیستی و سادیستی خود یک تمناست و تبلور قانون است. ولی آیین قربانیگری که در آن دیگری بی خبر به قربانی این بازی خدای جبار بیمار جنسی تبدیل می شود، جدا از آن پیوندش در نگاه دساد به جهان سمبلیک، در این عمل واقعی قربانیگری نماد بیماری جنسی و اسارت ساد در بند چشمان پدر جبار درون اوست. اینگونه نیز به قول لاکان بیماری جنسی یا پرورزیون یک پارورزیون و نشانی از پدر است. و نیز به خاطر این جنبه بیمارگونه در نگاه ساد است که ما در کار ساد هیچ جا نشانی از طنز و شوخی نمی بینیم، زیرا شوخی و طنز نمایانگر عوض کردن جای فرامن به عرصه کمدی است که اکنون با طنز به خویش و خواست های اخلاقیش می نگرند. برای این طنز اما دقیقاً همین رهایی سوژه بیمار جنسی از رابطه دوگانه و تخیلی با پدر جبار و رهایی از نگاه او و آفانیسیس یا گم شدن خویش در اوست. بدین خاطر ما در ساد اثری از طنز نمی یابیم. باری اینگونه به خوبی تفاوت میان بیماری جنسی و روابط سالم تن نمایی/چشم چرانی و غیره مشخص است و ما اکنون بعد از نقد ساد می توانیم به نقد اروتیسم مدرن ایرانی بپردازیم. قبل از آن باید اما به یک نکته مهم دیگر نیز توجه کنیم که در واقع دربرگیرنده نقد مدرنیت و نقد انقلاب جنسی مدرن توسط مکتب فرانکفورت و پسامدرن ها می باشد.

قدرت نگاه مدرن در نگاه سوژه/ابژه ای و این <من> مدرن است که به سان سوژه می خواهد بر جهان حکم براند. اما این قدرت در واقع ضعف مهم مدرنیت را نیز در بر دارد که در عرصه اروتیسم نیز خویش را نشان می دهد. همانطور که قبلاً نیز گفتیم <من> مدرن هنوز کاملاً رهایی یافته از رابطه خیالی و دوگانه یا نارسیستی با خویش نیست و بدین خاطر این <من> پیوند دیالکتیکی میان خویش و دیگری و قبول تمنا به معنای تمنا دیگری را کامل درک نمی کند و می خواهد متفاخرانه به خویش بنگرد و جهان و دیگری را در اختیار خویش گیرد. این عدم توانایی عبور انسان مدرن از رابطه سوژه/ابژه ای با دیگری چه معشوق یا رقیب، باعث ایجاد دیواری نامرئی میان انسان ها شده است که به اساس تمناها و خواهش های جسمی و عشقی آن ها ضربه می زند و اجازه درک و لمس عمیق آن ها را به او نمی دهد. زیرا برای درک عمیق خواست های خویش او باید بر خویش به سان فاعل عمل خویش چیره آید و حذف شود و تن به میل و تمنا خویش دهد و وابستگی خویش به دیگری را در عشق و رقابت درک و لمس کند. او باید لمس کند که آن تصویر قوی از خویش و کنترل بر هستی یا دیگری توهمی بیش نیست و او تنها می تواند با تن دادن به ناخودآگاهی خویش و جذب او و به تمنا خویش و بیان عشق خویش به دیگری و به میل یکی شدن با او، همزمان هراس این تمناهای خویش را نیز بچشد که آیا دیگری او را نیز عمیقاً می طلبد یا پس می زند. با آنکه همزمان می داند که این یکی شدن در عشق با دیگری به معنای دست یابی نهایی به بهشت گمشده نیست، بلکه به او و معشوقش اجازه می دهد که در یک عشق زمینی یا عشق اروتیک دمی این بهشت و یگانگی را لمس کنند و با قدرت این لمس هراس و تنهایی زندگی خویش را به سان زمینه و پیش شرط این لمس عشق فانی خویش قبول کنند. با چنین نگاهی دو فرد عاشق می توانند در رابطه عشقی هم به یگانگی با یکدیگر دست یابند و هم به فردیت متقابل هم احترام بگذارند و پارادکس عشق را به سان تلفیق فردیت و وحدت، آزادی، و سرنوشت در خویش حس و لمس و قبول کنند. نگاه سوژه/ابژه ای دکارتی و لیبرترین اما از این پارادکس و تلفیق هراس دارد و نمی خواهد کامل وارد رابطه تثلیثی خویش با هستی و دیگری شود و عاشق نقش نارسیستی خویش در آینه است که یک توهم است. ما همه ترکیب شکنندگی و سخت جانی هستیم، ترکیب زن و مرد، ترکیب درد و لذت و در عین میل به وحدت محکوم به فانی بودن. برای درک بهتر این مطلب اینجا بخش کوتاهی از مقاله <بحران عشقی ایرانیان. بخش 8 کاوشی در روان جمعی ایرانیان> را اینجا می آورم، اما همزمان به علاقه مندان به موضوعات عشق و اروتیسم مدرن و معضلات عشق و اروتیسم ایرانی و ضرورت تلفیق آن ها پیشنهاد می کنم که بخش 5، 6، 7، 8، این ده مقاله را که این بخش هایش در باب بحران جنسی یا سکسی ایرانیان(3 بخش) و بحران عشقی ایرانیان(1) است بخوانند. باری در این مقاله بیان می شود:

«فرهنگ زیبای لیبرترین با شاعران و فیلسوفانش چون سرانو دبرزاک و یکی از مهمترین آنها مارکی دوساد (به ویژه نگاه مارکی دوساد)، در پی رها سازی عشق و لذت از بار اخلاقیات و دست یابی به لذت زندگی و سبکبالی اروتیسم می باشند. برای اینکار انسان لیبرترین جهان را، دیگری را به ابژه ای تبدیل می کند، تا به وسیله ی لذت او تبدیل گردد، و او را به اوج لذت برساند. از این رو طبیعی است که این نگاه با عشق سوژه/سوژه ای و درد عشق، معضلات عشق رابطه چندان خوبی ندارد و در پی آن است که عشق را از هر مطلقیت، سختی احساسی تهی سازد و دیگری را به ابژه عشقی خویش تبدیل کند. اما این دقیقاً نقطه ضعف مهم فرهنگ لیبرترین و تناقض درونی مارکی دوساد است که به قربانی و ابژه خویش وابسته است و بدون او نمی تواند به اوج لذت دست یابد، با آنکه برای او مهمترین چیز عدم وابستگی و حاکم بودن بر خویش و جهان و لذت بری از امیال خویش می باشد. به قول اکتاویو پار در کتاب <شعله دوگانه>. ص 31):

« لیبرترین به دیگران، به ابژه اش احتیاج دارد و این زجر جاودانه ی اوست، او برده ی قربانی خویش است.12»

از این رو برای لیبرترین لذت پرست که همه چیز را می خواهد سبکبال کند، احساسات سنگین عشق یا عواطف عمیق یک چیز مزاحم هستند و به قول مارکی دوساد، لیبرترین در پی دستیابی به بی احساسی به ابژه جنسی و عشقی خود تلاش می کند تا هیچ احساس و عاطفه ی عمیقی مانع لذت اروتیکی یا وجودی او نشود.

«عشق سخت و سازش ناپذیر در خواست هایش هست، یا به قول لیبرترین یک مرتاض گرایی است. مارکی دوساد به خوبی دیده است که لیبرترین به دنبال دستیابی به بی احساسی تلاش می کند، از این رو دیگران را به عنوان یک ابژه می بیند.ص142».

پایان سیتاد از مقاله هشت «بحران عشقی ایرانیان» در نوشته « کاوشی در روان جمعی ایرانیان از خاستگاه آسیب شناسی مدرنیت.»

این میل به بی احساسی و یا کم احساسی به ابژه جنسی و اروتیکی به ویژه در بازی های سادومازوخیستی ساد نقش مهمی بازی می کند، زیرا برای بالا بردن هرچه بیشتر احساس قدرت و سرور بودن بر برده خویش، نیاز به ابژه کردن هرچه بیشتر دیگری دارد. در این مسیر اما سوژه در واقع هرچه بیشتر به تصویر نارسیستی و شکوهمندانه خیالی از خویش تن می دهد و بدین وسیله از سوژه ی لاکانی که در خویش دوگانه و شکاف دار است و تمنایش وابسته به تمنا ی دیگری و نگاه معشوق است، دور می شود. بدین خاطر نیز لاکان می گوید که در اشکال بیمارگونه سادومازوخیسم و یا در انحرافات جنسی سوژه هرچه بیشتر در نگاه پدر جبار یا سوژه بزرگ گم می شود و با از دست دادن هرچه بیشتر دوگانگی ذاتی خویش و با از دست دادن پارادکس درونی خویش به سان موجودی که «من» او در نهایت «دیگری» است و به دیگری ختم می شود و وجودش در پی تمنا ی دیگریست، همزمان هرچه بیشتر دچار آفانیسیس و یا کم شدن لذت جنسی و اروتیکی می شود. از اینرو نیز در نوع بیمارگونه سادومازوخیستی در طی زمان باید درجه دردها و زخم های سادومازوخیستی مرتب بالاتر رود تا بیمار به خوشی و لذت دست یابد حتی به بهای صدمات شدید جسمی و روحی به خویش و دیگری. سادومازوخیست بیمار در این حالت به سان کودکی می ماند که برای ارضای کنجکاو ی دیدن درون عروسکش و نیز ارضای خشم های اینفانتیل یا کودکانه اش، آخر عروسکش را تکه پاره می کند. تفاوت میان معشوق ها و پارتنرهای سادومازوخیستی، یا استفاده از فانتزی های سادومازوخیستی در روابط عشقی با این نوع بیمارگونه سادومازوخیستی نیز در اینجا مشخص می شود. زیرا برای عاشق سادومازوخیست و یا عاشق و معشوق لذت برنده از تمناهای سادومازوخیستی خویش در کنار لذت بری از دیگر فانتزی های اروتیکی خودشان در این است، که اینجا این بازی های سادومازوخیستی بر بستر عشق به دیگری به سان یک سوژه که عاشق به او وابسته احساسی است و تمنایش او را می طلبد و نگاه او را می طلبد تا بتواند از عشق و اروتیسم لذت دو جانبه ببیند، صورت می گیرد و دو پارتنر اروتیکی و یا عشقی در عین بازی ارباب/برده ای به یکدیگر به سان سوژه هایی مستقل که به او نیاز و تمنا ی جسمی و روحی دارند، می نگرند و این نیاز و تمنا ی متقابل، با تن دادن به تمنا ی خویش که همان تمنا ی دیگریست، یعنی با انتخاب و آری گفتن به تمنا و نیاز خویش به دیگری و عشق خویش به دیگری، امکان پذیر گشته است. اینجا رابطه عشقی و اروتیکی به یک پیوند دیالکتیکی و پارادکس و زیبا تبدیل می شود که در عین حال تثلیثی است، زیرا تمنا نام دیگر قانون است، و قانون یا نام پدر، چهارچوب تمنا را تشکیل می دهد و باعث مسئولیت عاشق و معشوق نسبت به جسم و تمناهای خویش و جسم و تمناهای دیگری می شود و همزمان به آن ها اجازه می دهد، به کمک این رابطه تثلیثی بتوانند گاه از درون معاشقه عاشقانه خویش را بیرون بکشند و از بیرون و از این ضلع سوم نام پدر و یا از چشم اندازهای دیگر به خویش بنگرند و به نقد خویش و رابطه شان بپردازند و از این نقادی به تنهایی و یا مشترک با معشوقش، با فانتزی های نو و لایه ای نو به هم اغوشی عشقی/اروتیکی خویش بازگردند. اینگونه به قول نیچه انسان به سان متفکر و شاعر جهان خویش هم به صحنه، هم به بازیگر و کارگردان و در نهایت هم به تنها و مهمترین تماشاچی زندگی عشقی خود تبدیل می شود و این عشق چندلایه انسانی می تواند آدمی را به اوج لمس کام پرستی و یگانگی جسم و روح، احساس و خرد برساند و هرچه آدمی قادر به تن دادن به درجه والاتری از این تمنا و عشق زمینی باشد، درجه و لایه جدیدی از کام خواهی و لذت زمینی را احساس می کند. بی دلیل نیست که خدایان به ما انسان ها رشک می برند، زیرا آنها به خاطر جاودان بودنشان و بی نیاز بودنشان ناتوان به لمس این تمنا و عشق زمین و لذت فانی زمینی هستند. زیرا این تمنا ی چندلایه زمینی و لذت چندلایه انسانی تبلور نیازمند بودن انسان به دیگری و تبلور فانی بودن اوست و در خویش به یگانگی لحظه و ابدیت، آزادی و سرنوشت، فردیت و وابستگی دست می یابد و به این توان لذت بری زمینی ما و توان دگرذیسی و ژرفایابی ما انسان ها، خدایان همیشه رشک برده اند و خواهند برد. زیرا خدایان با بی نیاز بودن و ساکن بودن، شروع مرگ هستند و انسان به خاطر فانی بودن و نیازمند بودنش شروع زندگی و عشق و تحول. باری با تولد انسان به سان خدای فانی مرگ خدایان بی نیاز و مطلق فرامی رسد و بی دلیل نیست که اوج گیری اروتیسم و کام پرستی و آری گفتن به جسم خویش و تمنا ی خویش، به قویترین شکل بیان این مرگ خدایان تبدیل می شود. انسان گرفتار در انحراف جنسی و یا

سادمازوخیسم بیمار اما می خواهد با یکی شدن با نگاه پدر جبار درون خویش و از طریق هویت خیالی بر این فانی بودن و نیازمند بودن انسانی خویش و هراس های انسانی خویش چیره شود، و این علت شکست و علت بیماری اوست، زیرا این دوگانگی و پارادکس بشری، ذات بشر و نیروی محرکه او برای دست یابی به عشق، قدرت و لذت است. نگاه سوژه/ابژه ای مدرن نیز در خویش هنوز بخشی از این تصور نارسیستی خودبزرگ بینانه و نفی وابستگی خویش به دیگری و نفی تمنای خویش که همان تمنای دیگرست را نیز داراست و این نقطه ضعف بزرگ سوژه دکارتی و رابطه سوژه/ابژه ای لیبرتین و یا اروتیسم مدرن است، چرا که با رشد اروتیسم مدرن و رشد مدرنیت این نگاه سوژه/ابژه ای هرچه بیشتر نکات ضعف خویش و تأثیرات منفی این نقاط ضعف را بر تحولات درون اروتیسم مدرن و عشق مدرن نشان می دهد.

حاصل تداوم نگاه سوژه/ابژه ای در تاریخ مدرن در عرصه اروتیسم این بوده است که با آزادی هرچه بیشتر جنسی ما شاهد کاهش تمنا و لذت جنسی بوده ایم، شاهد کاهش شرم و تمنا و عشق و جایگزینی آن با اروتیسم محض و با عشق اروتیکی که ذاتش سوژه/ابژه ای است. به این خاطر نیز معمولاً پس از یک هماغوشی اروتیکی بر احساس هر فردی دوست دارد به خانه خویش برگردد و هرکدام به دنبال بهانه ای می گردند که بعد از حس و لمس این لذت یگانگی جسمی و ماجراجویی جسمی زیبا به غار فردیت خویش برگردند. اما در لذت عشقی سوژه/سوژه ای ابتدا پس از لذت جنسی و اروتیک پربار و متنوع که در آن هر معشوق هم زمان ابژه دیگری و هم سوژه ای در یک بازی سوژه/سوژه ای جسمانی و عاشقانه است، در کنار هم می خواهند بمانند و بودن با یکدیگر را لمس کنند. زیرا اکنون نوعی وحدت نو و فانی در آنها بوجود آمده است که از لذت هماغوشی آغاز می شود و در پیچ های عاشقانه و با گفتگوهای عاشقانه پس از هماغوشی ادامه می یابد و اینگونه بازی هیچگاه پایان نمی یابد تا آن زمان که این عشق بمیرد و با مرگ آن عاشق و معشوق نیز کمی بمیرند و سپس با عروج زمینی دوباره شان وارد رابطه ای نو شوند. در تکامل رابطه سوژه/ابژه ای که بقول اکتاویو پاز نشأت گرفته از شورهای یک روحانی مسیحی است که می خواهد بر جسم خویش چیره آید و او را در خدمت روح در آورد، ما شاهد این هستیم که هرچه بیشتر به احساسات عمیق و پیوندهای درونی عمیق میان انسان ها لطمه وارد می شود و به قول میلان کوندرا در کتاب هایی مثل <هویت> یا <وصایای تحریف شده و نیز سبکی غیرقابل تحمل زندگی> که خود یک نقاد مدرنیت است، شرم و عرصه خصوصی و حریم آن کم کم از بین می رود و با از بین رفتن شرم تمنا نیز می میرد و لمس لذت جنسی و عشقی عمیق. در این معناست که اورکهایمر از مکتب فرانکفورت جنبش هیپی گری را نشانه ای از اتوماتیسم سرمایه داری می دانست، زیرا به قول اورکهایمر نفی مطلقیت عشق به معنای نفی کامل عشق است. عشق احتیاج به این مغز و اساس مطلق دارد که در آن عاشق و معشوق به یکدیگر قول عشق جاودانه را می دهند و جز یکدیگر کسی دیگر را نمی خواهند. طبیعی است که چنین عشقی جاودانه نمی تواند باشد، زیرا انسان موجودی فانیتست، اما می تواند بنا به شور دو طرف از روزی تا پایان عمری مشترک طول کشد و در هر مرحله رنگی نو یابد. طبیعی است که در این مسیر می تواند هزاران وسوسه بر سر راه قرار گیرد و یا خیانتی در عشق رخ دهد اما این بدان معنا نیست که مطلقیت درونی عشق قابل دور انداختن است. هر تلاش بشری برای ایجاد روابط راحت تر، از رابطه آزاد گرفته تا سونگرز کلپ و کمون های جنسی، که در آنها جای رابطه عشقی را یک رابطه سکسی/ اروتیک و احساسی جمعی می گیرد، در نهایت شکست خورده اند. همه این تلاش ها برای ساده کردن زندگی و عشق در نهایت به شکست انجامیده اند، زیرا راه ساده کردن زندگی در قبول کمپلکس و پارادکس زندگی و عشق است و نه ساده کردن مطلب برای خویش. یعنی موضوع دست یابی به سادگی در درون پیچیدگی از طریق قبول پیچیدگی روابط انسانی و احساسی است و اینکه در هر بردی باختی وجود دارد و بالعکس. به قول کوندرا در <سادگی غیرقابل تحمل زندگی> حاصل تلاش مدرنیت این است که می خواهد هر عنصر منفی زندگی از افسردگی تا سختی های رابطه عشقی را با کمک قرص آنتی دپرسیو و یا رابطه آزاد ساده کند و با تلاش برای مثبت کردن هر چیز منفی زندگی در هر گامی زندگی خویش را سبکتر و غیرقابل تحمل تر می کند، زیرا همه شورها و احساسات زندگی با زنجیری به یکدیگر پیوند خورده اند؛ مرگ افسردگی مرگ شادی را به همراه دارد و مرگ دیوانگی مرگ عقلانیت و منطق را و آنجا که سکس به بازی ای با حداقل میزان خصوصی بودن و شخصی بودن و تن دادن به احساسات عمیق درونی خود و معشوق همراه است، حاصل همان افانیسیس یا ناتوانی از لذت بری از رابطه جنسی یا اروتیکی هست. اینگونه نیز ما در ادامه نگاه دوساد و جنبش هیپی گری امروز با کتاب <المنتار تایلش> میشل هوللیک(10 لینک) روبرویم که ثمره این به دور انداختن پارادکس احساسی و نیز ثمره به دور انداختن شرم و تمنا را در آن می بیند که اکنون قهرمانان داستانش، دو برادر یکی کازانوا و دیگری تنها و ناتوان از ارتباط گیری، هر دو در نهایت ناتوان از لذت بری از عشق و رابطه جنسی اند و اینگونه یکی از برادران که بیولوگ است، می خواهد موجودی بیافریند که بدون جنسیت و نیازهای عشقی و جنسی باشد و اینگونه انسان مطلق گردد. در این معنا، میشل هوللیک پس از متامورفوزه انسان به <من> مدرن، در چهارصد سال پیش، از ضرورت و پیش آمد یک متامورفوزه ی نو سخن می گوید، از تولد انسانی بدون جنسیت و سکس که به سان تبلور نهایی خواست علم و مذهب بر جهان حکم می راند.

این خیال تنها یک غلو گویی ادبی نیست. نه تنها جهان ایرانی ما بلکه جهان معاصر نیز در پروسه یک متامورفوزه مهم قرار دارد. اگر ایرانی می خواهد با جذب مدرنیت در فرهنگ خویش و تلفیق آن دو به بحران خویش پایان دهد و به مدرنیت ایرانی دست یابد، انسان مدرن نیز در برابر یک بحران مهم مدرنیت قرار گرفته است که در برابرش دو راه و جدل میان این دو راه را که موضوع جدل دیسکورس قدرت جهان مدرن را تشکیل می دهد، قرار گرفته است. یک راه که تکنولوژی مدرن در پی دست یابی بدان است، در نهایت همین دستبردن در چگونگی خلقت انسان و ایجاد ابر-انسان ژنتیکی است و از طرف دیگر نگاهی که در جهان مدرن در حال شکل گرفتن است و این نگاه به هستی، به خویش، جسم گرایانه و با قبول یگانگی جسم و روح، احساس و خرد می نگرد و اینگونه می خواهد به نوعی علم جدید و منطق جدید و نگاه جدید و نوعی پلورالیسم نو و دفاع از فردیت بشری دست یابد که تبلور این نگاه را از نگاه پست مدرن، فمینیست، تا تحولات مهم کنونی در علوم خودآگاهی، نوروبیولوژیک، فیزیک و روان درمانی می بینیم. مثالی برای این متامورفوزه مهم کسانی مانند دماسیو دانشمند علم خودآگاهی و نوروبیولوژی می باشد، که در کتاب هایی چون «من حس می کنم، پس هستم» و «خطای دکارتی» به خطای دکارتی در برتری دادن خرد بر احساس اشاره می کند و به دنبال درک جسم در یگانگی اوست، و یا مانند دریدا در پی دست یابی به پیوندی سوژه/سوژه ای میان انسان ها و قبول تفاوت های یکدیگر و پایان دادن به دوالیسم و متافیزیک غربی تن و روح، زن و مرد، سوژه و ابژه و درک زندگی می باشد و یا به خویش به سان یک جسم خندان، آنطور که نیچه ذات انسان را بیان می کند، می نگرد. دفاع از این نگاه و متامورفوزه در برابر نگاه تکنولوژیک به معنای بد شمردن تکنولوژی نیست، برعکس جدل دیسکورس آینده بشری و بازی قدرت این نگاه ها ایجاد می کند که هر دو نیرو تمامی قدرت و خلاقیت خویش را نشان دهند. از اینرو طبیعی است که باید حتی از شبیه سازی و کلون سازی دفاع کرد، چون علم باید خویش و خواست خویش را به امتحان گذارد و از طرف دیگر این پیشرفت ها دارای جوانب مثبت فراوان نیز هست. فقط به امکان ساختن دست و پای نو برای معلولین توسط کلون سازی بیانید. باید از این تکنولوژی استفاده کرد، اما در پشت این تکنولوژی و یا خرد ابزاری یک نگاه به زندگی نیز نهفته است که در ذات خویش هنوز اسطوره ای یا بهتر بگویم مذهبیت و می خواهد بهشت را بر روی زمین از طریق سراپا هوش و خرد شدن و بر جسم و بر احساسات خویش کنترل یافتن، دست یابد. یعنی می خواهد انسان را که به باورش خلقتی با اشتباهات فراوان تولیدی و خلقتی است، تعمیر کند و به خدا تبدیل سازد. در برابر این نگاه و توهم، نگاه جسم گرایانه که خواهان علمی نو و منطقی نو و هویتی نو به سان جسم خندان نیچه ای می باشد، در پی عبور از متافیزیک مدرن و دست یابی به یگانگی جسم و روح و تبدیل زندگی به یک بازی بی آغاز و انجام هست که در آن هر دو طرف به هم نیاز دارند و بی هم نمی توانند رشد کنند، چه در عشق و چه در رقابتشان. باری جهان امروز مدرن در حال این جدل نو و این متامورفوزه نو است. به باور من، ما ایرانی ها نمی توانیم فقط به بحران خویش و متامورفوزه ایرانیمان پردازیم بلکه ما نیز در بطن این متامورفوزه نو نیز هستیم که همین امروز نمادش را در عرصه سیاست در درگیری دو نگاه که یکی به تفاوت ها و پلورالیسم احترام می گذارد و خواهان گفتگو و توافق میان ملت ها بر اساس قبول اصولی مانند پلورالیسم و حقوق بشر است (با تمام تناقضاتی که در این درخواست وجود دارد که در بطن هر خواست دیگری نیز هست) و از طرف نگاه برتری جویانه و خصمانه به یکدیگر که در پی اصلاح دیگرست که نمادش را در جدل میان بوش و بن لادن می بینیم و چه جالب که هرروز نوع بیان کلمات و نوع حرکات هر دو به هم نزدیکتر می شود و برای مثال بوش از کنگره آمریکا خواهان آزادی بیشتر در استفاده از شکنجه در اعتراف گیری می شود که خوشبختانه با اعتراض روبرو می شود. یا نگاه بن لادنی می باشد که خواهان ادامه بمب گذاری ها و شدت دهی به درگیری میان تمدن ها می باشد. باری در این معناست که من معتقدم نگاه زمینی من و جسم گرایی من که هم ریشه در سنت ایران دارد و هم در پیوند با این مهمترین تحولات جسم گرایی و رشد علوم نوین است می تواند پاسخگویی و یا یکی از پاسخ های مهم نه تنها برای تلفیق مدرنیت و سنت بلکه برای پایان دهی در حاشیه نشینی ما و شرکت مستقیم در این جدل تازه و متامورفوزه مهم مدرنیت است. ما محکومیم که جزء هر دو دگردیسی باشیم، پس چه بهتر که با انتخاب بهترین سیستم و راه قادر به شرکت و پیروزی در هر دو جدل مهم خویش و جهان خویش گردیم.

آیا من همچنسگرا هستم؟ آیا من دوجنسگرا هستم؟ چه کسی می تواند به من بگوید؟ عکس العمل دوستان من چه خواهد بود؟ چرا من باید در این باره با کسی صحبت کنم؟ آشکارسازی شاید یکی از آسان ترین مراحل زندگی هر پسر و یا دختر، مرد و یا زنی نباشد اما با اطمینان می توان گفت که یکی از مهمترین ها می باشد.

برخی بر این باورند که آشکارسازی با تبعیض، انکار و یا طرد شدن همراه است. اما بسیاری معتقدند که هیچگاه احساس آزادی و رها بودن نداشتند تا اینکه دست به آشکارسازی زدند و آشکارسازی آن ها باعث استحکام روابط دوستی و خانوادگی آن ها شده است. اگر شما تصمیم دارید که آشکار سازی کنید و یا حداقل بین این دو حالت باشید شاید سوالات و پاسخ های زیر بتواند شما را در تصمیم گیری شخصی خود کمک کند.

آشکار سازی چیست؟

آشکار سازی به این معناست که در مرحله اول شما خودتان را به صورت بی شائبه به عنوان یک همچنسگرا و یا دوجنسگرا بپذیرید و در مرحله بعد به دوستان، خانواده، همکاران و مردمی که با شما در ارتباط هستند به تشخیص خود، گرایش جنسی تان را اعلام کنید. اینکه این کار را انجام دهید یا نه و یا چگونه انجام دهید، بنا به تصمیم شخص شما می باشد.

چرا باید آشکارسازی کنم؟

میلیون ها دلیل برای آشکارسازی شما وجود دارد. اما بعضی وقت ها دلایل بسیار خوبی نیز برای آشکار سازی نکردن وجود دارد. این به شما بستگی دارد و چگونگی آن به تشخیص شماست.

نگاهی به جنبه های مثبت و منفی آشکارسازی:

جدای از اینکه شما در جامعه و دوستان خود همانطور که واقعا هستید حاضر می شوید، دلایل بسیار زیادی می تواند برای آشکارسازی موجود باشد. می توانید از تحمل و در دل نگه داشتن یک بار سنگین و راز درونی رها شوید. می توانید زندگی حقیقی خود را با دیگران سهیم کنید و با آنها آنطور که هستید و شما را باور دارند در ارتباط باشید. می توانید از این تشویش و اضطراب که مبدا کسی در جایی از این امر آگاه شود بیرون آید. می توانید از فشارهای موجود و اجبارهایی که برای یافتن یک دوست از جنس مخالف بروی شما می باشد راحت شوید. می توانید به راحتی با شخص مورد علاقه خود در گوشه ای خلوت کنید. جدای از همه این دلایل، با آشکار سازی به یک حس خارق العاده اعتماد به نفس دست خواهید یافت. شما موفق شده اید که از یک بحران واقعی خارج شوید و توانسته اید تجربیات ارزشمندی را به دست آورید. این تجربیات می تواند تکیه گاهی برای حل مشکلات آتی شما باشد.

البته هنوز دلایل بسیار مهم دیگری برای آشکارسازی وجود دارد که شاید در نگاه اول به اهمیت آن ها پی نبریم. با آشکارسازی هرچه بیشتر همچنسگرایان و دوجنسگرایان می توانیم دنیا را برای زندگی مان بهتر کنیم. زیرا تنها از این طریق است که می توانیم نشان دهیم که چه تعداد هستیم و گوناگونی و تفاوت خود را در عشق، عاشق شدن و حتی روابط جنسی به نمایش گذاریم و نشان دهیم که دگرجنسگرایی تنها شیوه ارزشمند و پذیرفته شده نیست.

بسیاری از مردان و زنان همچنسگرا و دوجنسگرا به دلایل شرایط ویژه شخصی در مورد مسایل جنسی خود بسیار محافظه کار هستند. شاید یکی از دلایل آن احساس ترس و خطر جدی اخراج از منزل توسط والدین آن ها باشد. و یا شاید انزوا و بروز فشار در محیط آموزشی و زندگی آنها را مصمم به پنهان کاری کند. شاید هم به این دلیل گمان می کنند با آشکارسازی شغل و یا معشوقه خود را از دست می دهند و حتی حمایت خانواده را نخواهند داشت. شاید این به دلیل آن باشد که اکثر آنها از نظر مالی و یا موارد دیگر به والدین خود متکی بوده و با آشکارسازی تمامی آنها را از دست خواهند داد. پس بسیاری از همچنسگرایان و دوجنسگرایان به دلیل آماده نبودن شرایط عمومی آشکارسازی نمی کنند.

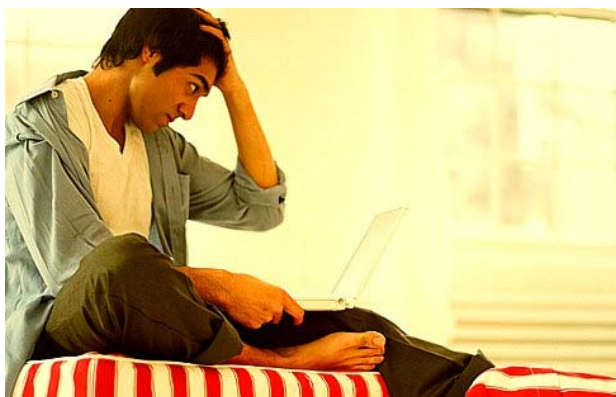
بنابراین اگر نمی خواهید و یا نمی توانید آشکار سازی کنید، اشکالی ندارد. فشارها را تحمل کنید. حل برخی مشکلات نیازمند گذشت زمان است. اما باید گفت که می توانید برای حل مشکلات خود از کسانی که آشکار سازی نموده اند و یا اینکه در حال آماده شدن برای آشکارسازی هستند راهنمایی بگیرید و از تجربیات آنها نیز استفاده کنید. توصیه های آنها می تواند روند آشکارسازی را برای شما ساده تر کند و یا حداقل می تواند از احساس تنهایی شما بکاهد. در آخر باید گفت که این یک تغییر رویه بزرگی در زندگی شما می باشد که بتوانید رازی را که سال ها آن را

پنهان کرده اید یا دیگران در میان بگذارید.

با همجنسگرایان و یا دوجنسگرایانی که آشکارسازی کرده اند تماس بگیرید. به گروه های ویژه اقلیت های جنسی بپیوندید. به سایت ها و یا مراکز اطلاع رسانی ای که می توانند اطلاعاتی را در اختیار شما قرار دهند مراجعه کنید. می توانید به اتاق های گفتمان و یا سایت های دوست یابی مراجعه کنید و با آنها گپ بزنید اما به یاد داشته باشید که همیشه افراد حاضر در شبکه اینترنت حقیقی نیستند پس مراقب امنیت خود نیز باشید.

چطور باید آشکار سازی کنم؟

در اکثر موارد اگر در ابتدای امر به دوست تازه خود اعلام کنید که همجنسگرا و یا دوجنسگرا هستید، ارتباط صادقانه، زیباتر و مستحکم تری را می توانید پایه ریزی کنید. بعد از اینکه دوستی دوطرفه ای بین شما برقرار شد و به یکدیگر اعتمادی صحیح پیدا کردید این دوست می تواند شما را در



روابط اجتماعی خود قوی تر و مستحکم تر کند. اگر شخصی با شنیدن اینکه شما نسبت به جنس موافق خود تحریک می شوید، شما را رها و طرد کند مطمئن باشید که هیچ گاه این شخص نمی تواند دوستی واقعی برای شما باشد، پس خطر داشتن یک دوست کاذب را از خود دور کرده اید.

بسیاری از کسانی که بعدها آشکار سازی کرده اند اقرار می کنند که عمده دلیل دست زدن به این کار نگرانی از عکس العمل های منفی دوستان نزدیک آن ها بوده است که اجازه این کار را به خود نمی داده اند و این حس را سرکوب می کردند. اما یکبار به پس از آشکار سازی پی

برده اند که این تشویش ها بی پایه بوده و توسط دوستان و نزدیکان پذیرفته شده اند. بعضی مواقع پیش بینی کردن عکس العمل های دوستان و اطرافیان غیر ممکن است که باعث می شود اکثر مواقع آشکارسازی صورت نگیرد اما این نگرانی از عدم پیش بینی خود خطر بسیار بزرگتری برای موقعیت زندگی و سلامت شما می باشد.

چه چیزی را باید انتظار داشت؟

هیچ دو آشکارسازی همانند هم نیستند. برخی تلاش می کنند که تجربیات آشکارسازی خود را به عنوان تجربه ای صد در صد به شما تحمیل کنند اما شما با توجه به موقعیت و شرایط خود نمی توانید آن را بکار برید. برخی افراد ممکن است از این امر عصبانی، غمگین، گیج و یا احساساتشان خدشه دار شود. برخی مایل نیستند که شما به دلیل آشکارسازی مسائل جنسی تان به یک اعتماد به نفس واقعی برسید و این امر را دور از حقیقت و کاذب می دانند. شاید برخی هم به شما بگویند که باید برای همیشه تنها بمانید.

برای یافتن اینکه اطرافیان شما چه عکس العملی ممکن است داشته باشند شاید بتوانید از راه هایی دیدگاه آنها را نسبت به همجنسگرایان و دوجنسگرایان دریابید. به عنوان مثال می توانید حرکات، رفتار و گفته های آن ها را در زمان اینکه تلویزیون به موضوعاتی در ارتباط با همجنسگرایی و دوجنسگرایی اشاره می کند را زیر نظر بگیرید. می توانید نظر بی طرفانه خود را در ارتباط با این موضوع مطرح کنید و یک گفتمان ایجاد نمایید. اما باید توجه داشته باشید که ممکن است بسیاری از شرکت در گفتمان هایی با موضوعات همجنسگرایی و دوجنسگرایی و در کل مسائل جنسی اجتناب کنند و حتما عکس العمل های متفاوتی را خواهید یافت. اما عکس العمل ها در جمع های دو یا حداکثر سه نفره با بیان این موضوع که مثلاً یکی از دوستان شما همجنسگرا و یا دوجنسگرا است کاملاً متفاوت می گردد.

یک مورد جهت اطمینان:

آشکار سازی یک پروسه پیش رونده است و هیچ گاه واقعاً به پایان نمی رسد. شما همواره با مردم جدید آشنا می شوید که شما را نمی شناسند و شما مراحل آشکارسازی را باز برای این افراد جدید تکرار می کنید. در عوض خواهید یافت که راه های دیگری به جز گفتن «من همجنسگرا هستم» و یا « من دوجنسگرا هستم» نیز وجود دارد، مثلاً می توانید از دوست خود با نام «دوست پسر و یا دوست دختر» نام ببرید. می توانید از شبکه های مورد علاقه خود و یا سمبل های ویژه ای نام ببرید و به صورت غیر مستقیم آشکارسازی کنید.

با بکار بردن این روش های غیر مستقیم می توانید رفتارهای دیگران را نیز جهت دار کنید زیرا آنها حس نمی کنند که شما آنها را غریبه و بی اعتماد می دانید. می توانید خود را آن طور که هستید به آنان بشناسانید و این افراد به نوبه خود می توانند معرفت هويت شما باشند. پس در

اینجاست که اهمیت آشکارسازی صحیح نمایان می شود.

ارتباط جنسی - زمانی که مایل به سکس هستیم چه باید بکنیم؟

الان کمی با هم نزدیکتر شدیم. پس به سراغ سکس می رویم. اگر شما شخص مورد نظر خود را یافته اید و او نیز هم مایل است ارتباطی را با شما آغاز کند باید چند قانون کلیدی را همیشه به یاد داشته باشید.

فقط یک سکس سالم داشته باشید. اگر سکس مقعدی دارید از لوبریکیت زیاد استفاده کنید و هیچگاه کاندوم را فراموش نکنید. اگر سکس دهانی دارید، نگذارید اسپرم در دهان شما ریخته شود و هیچگاه آن را قورت ندهید. به یاد داشته باشید که شاید همه جوانان در ارتباط با ایدز ایمن نباشند. پارتنر شما می تواند از بیماری ایدز خود بی اطلاع باشد و یا اینکه از شما کتمان کند. خودتان را متقاعد نکنید که کارهایی را در اتاق خواب انجام دهید که واقعا مایل به آن نیستید. تنها کارهایی را انجام دهید که واقعا تمایل دارید. البته این بدین معنا نیست که نباید به انتظارات و نیازهای جنسی پارتنر خود گوش ندهید.

مورد آخر

خیلی از جوان ها علاقه دارند که خاطرات روزانه خود را بنویسند. از عشق ها و تجربیات سکسی خود به راحتی می نویسند اما بسیار باید مراقب بود که این نوشته ها در جای امنی قرار گیرد زیرا ممکن است هنگامی به صورت کاملاً اتفاقی در دسترس افرادی قرار گیرد که فاجعه ای به بار آورد چون نه شما و نه آنها آماده آشکارسازی نیستید. در آخر از شما می خواهیم که چنانچه آشکارسازی نموده اید مراحل آن را برای ما شرح دهید تا آن را به چاپ برسانیم و از این طریق تجربیات خود را در اختیار دیگر هم گرایشان خود قرار دهید.

یک قول

سعی می کنیم این مباحث را ادامه دهیم و به سؤالات شما در مورد گرایش جنسی و روابط جنسی شما پاسخ دهیم



تن فروشی و زن

دکتر ویکتوریا طهماسبی (tahmaseb@yorku.ca)

مشکل غصب زبان دیگری، مشکلی اخلاقی است که به ویژه در مورد حاشیه ای ترین افشار اجتماعی روا می شود. به ندرت قدرت حاکم بر گفتمانی، با قدرت خود در تبیین و توصیف حقایق برخورد کرده و آن را زیر سوال می برد و معمولاً این جایگاه را امری طبیعی برای خود دانسته و از آن جایگاه در مورد، و به جای، افشار دیگر صحبت و اظهارنظر می کند. شنیدن صدای دیگری - حتی اگر آن دیگری از نظر ما منفور به شمار آید - و پاسخ به آن، نه تنها شرط دیالوگ دمکراتیک، بلکه یکی از اساسی ترین پایه های اخلاق دمکراتیک است. بحث اینکه آیا تن فروشی حرفه است یا نه، باید از بین برود یا نه، از نظر اخلاقی مورد

قبول جامعه است یا نه، چه کسانی و نهادهایی از آن سود می برند، همه و همه ذهن مشغولی هایی است که هم ضروری و هم مهم می باشد و بحث در مورد آنها از هر زمان دیگری عاجل تر است. به خصوص در زمانی که تن فروشی در بعضی کشورها به تنها راه امرار معاش زنان تبدیل شده است و به ویژه در زمانی که در بسیاری از کشورهای دیگر انگشت اتهام و حمله قانونی/اخلاقی دولت ها و جوامع به طرف این زنان است و تعداد بیشماری از آنان هرروزه به زندان می روند، سنگسار می شوند، و یا به قتل می رسند.

اما همزمان با این بحث و به موازات آن، توجه و دیدن شرایط زندگی و کار این زنان، شنیدن مشکلات طاقت فرسای آنان، مبارزه هرروزه آنان با قانون و مأموران دولتی، راه حل های پیشنهادی خود آنان - از زبان خودشان - جهت بهبود زندگیشان، هم امری ضروریست. در میان همه هم صداهایی که فضای این گفتمان را پر کرده: صدای فرهنگ غالب که این زنان را بیمار می شمارد، صدای دولت/قانون که آنان را مجرم می شناسد، صدای بخشی از فمینیست ها که آنان را قربانی می داند، جا دارد که صدای خود این زنان هم شنیده شود. این مسئله، یعنی نبودن فضا برای

صدای زنان تن فروش، این سنووال را مطرح می کند که چرا در طول تاریخ همیشه دیگرانند که در مورد این قشر اجتماعی بحث، اظهارنظر و ارائه راه حل نموده و هیچکس حاضر به شنیدن صدای خود این زنان نیست؟

مثل اینست که مردان بنشینند و مشکلات زنان و راه حل های این مشکلات را به قلم بکشند و یا زنان غربی به تنهایی در مورد مشکلات زنان غیرغربی صحبت کنند و یا در بُعد خصوصی، زنی مدام به جای شوهر خود صحبت نموده و داعیه دانستن احساسات و مشکلات او را داشته باشد(و یا بالعکس). مشکل غصب زبان دیگری، مشکلی اخلاقی است که به ویژه در مورد حاشیه ای ترین اقشار اجتماعی روا می شود. به ندرت قدرت حاکم بر گفتمانی، با قدرت خود در تبیین و توصیف حقایق برخورد کرده و آن را زیر سنووال می برد و معمولاً این جایگاه را جایی طبیعی برای خود دانسته و از آن جایگاه در مورد، و به جای، اقشار دیگر صحبت و اظهارنظر می کند. این رابطه همان رابطه پدر - فرزندپست که در آن پدر به خود حق می دهد در مورد فرزندان خود و خوبی و بدی و منافع آن ها اظهارنظر و تصمیم گیری نماید. اگر همین رابطه را به بعدی وسیعتر بیاوریم، می توانیم مشاهده کنیم که همین دینامیک حتی در میان گروه های اصلاح طلب، انقلابی چپ و فمینیست هم تا حد زیادی کار می کند.

این غصب صدا نه تنها حقوق اولیه انسانی اقشار اجتماعی را نقض کرده، بلکه به تنهایی نمی تواند به درستی مسائل و مشکلات آن اقشار را نمایندگی کند. به علاوه، اینکار موجب محو شدن این اقشار شده و نه تنها آن ها را از حق هرگونه اظهارنظر در مورد زندگی و مشکلات خود محروم می کند، بلکه حتی زمانی که آنها حرفی هم برای گفتن داشته باشند کسی بدان گوش فرا نمی دهد. بنابر این شنیدن صدای دیگری - حتی اگر آن دیگری از نظر ما منفرود به شمار آید - و پاسخ به آن، نه تنها شرط دیالوگ دموکراتیک، بلکه یکی از اساسی ترین پایه های اخلاق دموکراتیک است. بدون شك اکثریت زنان تن فروش، چه در مصاحبه های خود، چه در کنفرانس هایشان و چه در کتاب ها و سخنرانی هایشان، دلیل اصلی انتخاب تن فروشی را مسائل اقتصادی، اجتماعی ارزیابی کرده اند. به طور مثال "امیر هالیو" - تن فروش سابق - در مقاله خود می نویسد: "در نهایت برای زنی که به سراغ حرفه تن فروشی می رود، مسائل اقتصادی مهمترین دلیل است. انتخاب این شغل همیشه جهت زنده ماندن است؛ کرایه خانه، بچه ها، اعتیاد، حاملگی، پول جهت سقط جنین، فرار از اذیت و آزار و تجاوز جنسی در خانه، بی مدرکی و غیره". 1

اما مسئله ای که غالباً نادیده گرفته می شود اینست که در واقع بسیاری از مشکلاتی که زنان تن فروش با آن دست به گریبان هستند از شرایط اقتصادی، اجتماعی آنان قبل از ورود به این حرفه برمی خیزد و به قول بسیاری از آنان ورود به حرفه تن فروشی در واقع تلاش این زنان برای حل آن مشکلات است و نه عامل آن. یکی از بزرگترین مشکلات این زنان - به نقل از خودشان - درگیری آنان با قانون و پلیس می باشد. با آنکه در تئوری، تن فروشی در کانادا جرم نیست، اما تمام فعالیت های مربوط به تن فروشی، به خصوص آن فعالیت هایی که به "حرمت" و "نظم عمومی" آسیب می رسانند، همه غیرقانونی محسوب می شوند. اما این قانون تعریف مشخصی از "حرمت"، "نظم" و "فضای عمومی" ارائه نمی دهد. 2

در حال حاضر لایحه مصوب سال 1985، لایحه ای است که به طور مستقیم فعالیت های مربوط به تن فروشی را غیرقانونی اعلام نموده. با آنکه در بسیاری از کشورها توجه دولت ها بیشتر و بیشتر به طرف جرم زدایی (decriminalization) این حرفه رفته، در کانادا پیش فرض هنوز اینست که تن فروشی باید توسط راه حل های جزائی حل شود تا راه حل های اقتصادی. اما بیشتر متمم های این قانون جهت "پاکسازی" اماکن عمومی و حمایت از عموم است تا چیز دیگری و بیشترین توجعش معطوف به مجازات کردن زنان تن فروش خیابانی است. در صورتیکه طبق آمار منتشر شده در گلوب اندمیل و تورنتواستار 1997، تنها 10 درصد تن فروشی در کانادا در خیابان ها اتفاق می افتد. مسئله قابل توجه اینست که زنان تن فروش خیابانی، در سلسله مراتب این حرفه، محروم ترین و صدمه پذیرترین قشر تن فروشان هستند که این لایحه آنان را هدف قرار می دهد.

نکته دیگری که در مورد این لایحه از طرف سازمان های حامی زنان تن فروش مطرح می شود اینست که دلیل به وجود آمدن آن، نیاز دولت و پلیس برای کنترل این حرفه بوده و هست. بدین معنی که این لایحه نه در فکر از بین بردن تن فروشی است، و نه در فکر از بین بردن مشکلات اقتصادی/اجتماعی که این زنان را به انتخاب این حرفه سوق داده، و نه در فکر امن تر کردن شرایط کاری این زنان. توجه این لایحه فقط معطوف به این قضیه است که کنترل این حرفه در دست دولت و پلیس باقی بماند. عواقب این قانون برای زنانی که در این حرفه مشغول به کارند - به خصوص آن قشر از زنان تن فروش که محیط کارشان خیابان هاست - بسیار اسفناک بوده و هست.

یکی از عواقب این قضیه اینست که این زنان نه تنها توسط فرهنگ حاکم مطرود گشته اند و توسط قانون مجرم شناخته شده اند، بلکه توسط مأموران پلیس مرد به شدت مورد اذیت و آزار جسمی و روحی قرار می گیرند. در واقع در بسیاری از موارد مأموران پلیس و قوادان کنترل کنندگان اصلی این حرفه در خیابان ها می باشند. یکی از راه حل های پیشنهادی سازمان های حامی زنان تن فروش، جهت کم کردن موقتی فشار و کنترل، تعویض پلیس مرد و آوردن پلیس های زن در خیابان ها می باشد. یکی از عمده عوارض کنترل مأموران پلیس اینست که این زنان عمدتاً

مجبورند در اماکن تاریک و ناامن که از چشم پلیس به دور است پرسه زده و بدون آنکه وقتی برای فکر کردن و محاسبه و بررسی مردان مشتری داشته باشند، با عجله سوار هر ماشینی شوند. اغلب این زنان معتقدند که براساس تجربه، اگر وقت کافی داشته باشند، می توانند افراد خطرناک را از مشتریان عادی تشخیص دهند. اما فشار پلیس و ترس از دستگیری به حدی عاجل است که آنها عمدتاً مجبور به تصمیم گیری سریع بوده که این خود هرساله باعث کشته شدن صدها زن تن فروش توسط مردان می باشد.³

قوانین فعلی و مداخله مأموران پلیس فقط در جهت "تمیز کردن" خیابان هاست و نه حمایت از این زنان. بنابراین، طبق آمار، اکثر کسانی که دستگیر می شوند نه مشتریان مرد، بلکه زنان تن فروش هستند. این مسئله آنچنان حاد بوده که حتی دادستان کل کانادا در گزارش خود در سال 1992 (منتشرشده در 5 جولای 1993) قویاً به دولت کانادا پیشنهاد نمود که به این دوگانگی باید خاتمه داده شود. البته این پیشنهاد هیچگاه نه به صورت قانون درآمد و نه توسط پلیس اجرا گشته. به علاوه هربار که زن تن فروش دستگیر شود، سوءپیشینه او سنگین تر و یافتن شغل قانونی را نه تنها مشکل تر، بلکه عملاً غیرممکن میسازد. از طرف دیگر، در بسیاری از موارد، زنان تن فروش جهت آزادی از زندان باید جریمه های سنگین پرداخت کنند که این خود فشار اقتصادی بر آنان و نیاز به کار بیشتر را تشدید میکند. به علاوه بسیاری از این زنان پروسه دستگیری، بازجویی و بازرسی بدنی توسط پلیس را حقارت آمیزتر از خود تن فروشی میدانند. همچنین در پروسه قانونی ضبط وسایل کاری، مأموران پلیس مدام وسایل پیشگیری این زنان را از آنان گرفته و به دور می اندازند که این کار زنان تن فروش و مشتریان آنان را در معرض بیماری های مختلف قرار می دهد. عارضه دیگر این قضیه اینست که زنان تن فروشی که مورد اذیت، آزار و تجاوز پلیس و مشتریان خود قرار می گیرند به هیچ مرجع قانونی جهت شکایت و کسب حمایت از خود نمی توانند مراجعه کنند. یکی از فجیع ترین عواقب این عدم حمایت اینست که هیچ قانونی وجود ندارد که مانع تجاوز مردان به زنان تن فروش شود. شاید بسیاری از خوانندگان، فیلم "متهم" (The Accused) با شرکت جودی فاستر را دیده باشند که در آن وی نقش زن تن فروشی را بازی می کند که توسط چندین مرد مورد تجاوز قرار می گیرد. فیلم به خوبی مشکلات اجتماعی، قانونی این زن تن فروش را جهت اثبات مسئله به صحنه می آورد. شاید بتوان گفت که در بسیاری از جنبه ها، حقوق فردی و قانونی محکومین به قتل و دزدی از زنان تن فروش بیشتر بوده و قانوناً از حقوق بیشتری بهره مندند تا این زنان.

بسیاری از زنان تن فروش اولویت های خود را اینچنین می بینند: امکانات تحصیلی و آموزش حرفه ای واقعی و طولانی مدت برای زنانی که خواهان یافتن شغل دیگر هستند؛ از بین رفتن نگاه تحقیرآمیزی که آنان را بیمار، مجرم و یا قربانی می بیند؛ کنترل بیشتر بر روی حرفه خود؛ جرم زدائی از حرفه تن فروشی و از بین رفتن کنترل پلیس و قوادان؛ امکانات بهداشتی بیشتر؛ دسترسی بیشتر به قانون جهت حمایت از خود و تصویب قوانینی که جهت حمایت از جان آنان باشد و نه اینکه آنان را در معرض خطرات بیشتری قرار دهد.⁴

بسیاری از این زنان شرایط موجود بر حرفه خود را تنها عامل خشونت و اذیت و آزار جسمی که در زندگی تجربه می کنند، نمی دانند بلکه یکی دیگر از عوامل این خشونت را نفرت و خشم فرهنگ زن ستیز می دانند. این نفرت و خشم به درجات مختلف و با حدت و شدتی کم و بیش توسط تمامی زنان تجربه شده و می شود؛ از اکراه مردان از دیدن زنان در فضاهای عمومی، تا منع کردن زنان از استفاده از فضاهای عمومی، تا خشم آنان نسبت به زنانی که به قوانین مردسالار حاکم بر سکسوالیته زن بی اعتنا هستند و تا نفرت آنان نسبت به زنانی که نیروی جنسی خود را می فروشند؛ نیروی جنسی که به طور تاریخی قرار بوده (و هست) که به رایگان در اختیار آنان باشد.

در همین راستا است که معمولاً اگر اتفاقی برای زنی خارج از خانه بیفتد، بخصوص اگر محل رفت و آمد آن زن در منطقه ای ناامن بوده و یا در شب اتفاق افتاده باشد، اکثر سئوالات متوجه اینست که آن زن چه اشتباهی کرده، چه پوشیده، چه جور راه رفته، آیا حرکات او دعوت کننده بوده و غیره و اینکه چرا مکان های عمومی اکثراً برای زنان ناامن است و نه مردان، به ندرت به ذهن ها خطور می کند. همین مکانیسم در اکثر شکایات های زنان در مورد اذیت و آزار و تجاوز جنسی هم دیده می شود. اینکه آن زن چه پوشیده بوده، چه جور رفتاری داشته، آیا مرد را تشویق کرده یا نه، گذشته او چه بوده است و غیره. در همه این موارد زن و نیروی جنسی اوست که به پای محاکمه می رود و نه مردی که از حریم قراردادی بین خود و دیگری پا فراتر نهاده و نه فرهنگ زن ستیزی که حامی اوست. مثالی که می تواند بحث بالا را کمی بازتر کند مسئله غیرقانونی شدن تجاوز در چهارچوب خانواده است. تا چند دهه پیش هیچ زنی نمی توانست از شوهر قانونی خود به خاطر تجاوز شکایت کند. پیش فرض فرهنگ حاکم و قانون بر این بود که زنان زمانی که خود را به زندگی با مردی در چهارچوب ازدواج قانونی متعهد کردند، در قبال تأمین اقتصادی/اجتماعی، تمام جسم و نیروی جنسی خود را بلاعوض و بی قید و شرط در اختیار او نهاده اند. بنابراین ادعای زن مبنی بر اینکه توسط شوهرش مورد تجاوز قرار گرفته بی معنا می نمود. حال آنکه اکنون فرض براینست که قرارداد ازدواج (و قاعدتاً هیچ قرارداد دیگری) نباید به معنای بردگی جنسی زنان باشد. اما به نظر می رسد که این حمایت قانونی از زنان فقط شامل بخشی از این قشر بوده و نه همه. سوال اینست که

چه عاملی و یا پیش فرض فرهنگی مانع از بسط دادن این قانون به زنان تن فروش شده؟ مشکل دیگر اما اینجاست که چگونه می توان از حقوق انسانی، اجتماعی، قانونی زنان تن فروش دفاع نمود، علیرغم اینکه نظر غالب از پایه و بنیان خواهان نابودی این حرفه است و آن را به عنوان پدیده ای از اساس ضد زن می شناسد؟ کسانی که موافق این نظریه هستند راه حل های مختلفی ارائه نموده اند از قبیل جرم شناختن تن فروشی، اصلاح کردن زنان تن فروش، دستگیری بیشتر مردان خریدار این سرویس و غیره. اما چیزی که مشخص است، هیچکدام از این راه حل ها موفق به از بین بردن این حرفه نه تنها نشده بلکه در بسیاری از موارد زندگی این زنان و خانواده های آنان را مشکل تر، خطرناکتر و با شرایط غیرانسانی تری مواجه ساخته است. از طرف دیگر سازمان های فمینیستی که می توانند به صدای این زنان قدرت بیشتری داده و از آنان حمایت کنند هم عمدتاً در مورد این مسئله سکوت بسیار "محترمانه ای" دارند. به طور مثال دولت کانادا تا به حال گزارشات گوناگونی در مورد تن فروشی، پورنوگرافی، حقوق برابر و بسیاری دیگر از مسائل مربوط به زنان تهیه نموده که این گزارشات در سیاستگذاری دولت نقش به سزایی ایفا می کند. در پروسه نوشتن این گزارشات، دولت کانادا همواره نظر سازمان های زنان را طالب است. سازمان های زنان همواره ضمیمه های گوناگون و متنوعی در مورد مسائل مختلف به این کمیته ها می فرستد. تنها در مورد پدیده تن فروشی است که تا به حال هیچ کدام از سازمانهای زنان حاضر به اظهارنظر و فرستادن ضمیمه نشده است (به طور مشخص Fraser committee). و یا به طور مثال سازمان COYOTE در آمریکا که توسط خود زنان تن فروش جهت دفاع از حقوق اجتماعیشان به وجود آمده، هیچگاه در مبارزات خود از طرف سازمان های زنان حمایت نشده. بیشترین حمایتی که از این سازمان می شود از طرف اتحادیه آزادی های مدنی و بخشی از اتحادیه های کارگری است.

در خاتمه، به نظر من در سیستم سرمایه داری پدرسالار و جان سختی مناسبات طبقاتی جنسیتی و نژادی، مبارزه جهت از بین بردن این روابط باید پا به پای دفاع از حقوق اجتماعی اقلیت و طبقات مختلف - بخصوص محروم ترین و آسیب پذیرترین این اقلیت - به پیش برده شود و هیچکدام لزوماً نفی دیگری نباید باشد. چاره دیگر همان سیستم اولویت گذاری ها و به تعویق انداختن اجرای عدالت برای گروهی جهت احقاق عدالت برای گروه دیگر می باشد، که بارها و بارها تجربه شده و هربار به شکست انجامیده است.

پانویس:

1-Amber Hollibaugh, "On the street where we live", Women's Review of Books 5,Jan.1988,p.1.

2- جهت آشنایی با قوانین کانادا در مورد تن فروشی می توانید به کتاب زیر مراجعه نمایید:

J.Alain,"Prostitution", Current Issue Review 82-2E. Research Branch of the library of Parliament: Ottawa.

3- 2nd World Whores' Congress(1986), in Delacoste and Alexander,eds. 4- ibid.

مربیان ناآگاه و ناآگاهی اجتماعی

پیروز مهر آئین - دبیر اجتماعی سازمان

پس از وقوع انقلاب اسلامی در ایران، با توجه به تأکید مراجع دینی و مذهبی بر تقویت بعد پرورشی و عقیدتی در کنار بعد آموزشی، در مدارس ایران نهادی با عنوان "امور تربیتی" در آموزش و پرورش شکل گرفت که مسئولیت عمده ی آن توجه به مسائل پرورشی و عقیدتی در دانش آموزان بود. این نهاد با ارسال مبلغینی با عنوان "مربی تربیتی" یا مشاور پرورشی" بر رفتار دانش آموزان نظارت می کنند. مربیان تربیتی در مدارس، بسته به مقطع تحصیلی که در آن فعالیت می کنند، برنامه ها و آموزش های خاصی را ارائه می دهند که این آموزش ها همگی بر مبنای تعالیم اسلامی و نشأت گرفته از برداشت های مراجع مذهبی از قرآن و کتاب های حدیثی که در آن ها پندهای اخلاقی امامان موجود است، می باشد.

قریب به بیست و هشت سال از اجرای این آموزش ها و تعلیمات می گذرد و اگر بخواهیم منصفانه به دستاوردهای این تعالیم نظری بیفکنیم می بینیم حتی به گفته مقامات و مسئولین جمهوری اسلامی نیز جوانان و نوجوانان ایرانی از نظر بهداشت روانی در شرایط حاد و بحرانی به سر می برند. به طور مثال به گفته دکتر رضانی تهرانی، مسئول واحد تحقیقات بهداشت باروری وزارت بهداشت، ۷۰درصد نوجوانان، بلوغ را با اضطراب تجربه می کنند. دکتر رضانی تهرانی، در گفتگو با خبرنگار روزنامه همشهری همچنین گفت: نتایج تحقیقات کشوری حاکی از آن است که ۷۰درصد از نوجوانان ایرانی در دوران بلوغ به اختلالات عصبی دچار می شوند و بلوغشان را با افسردگی و اضطراب تجربه می کنند. این گروه

اطلاعات صحیحی درباره بلوغ نداشته و مرجع سؤالان غالباً همسالان آنها هستند. گفتنی است یکی از وظایف مهمی که آموزش و پرورش بر عهده مربیان تربیتی قرار داده آشنا کردن نوجوانان با بلوغ و آگاهی رسانی درست در این زمینه است و همانطور که دیدید بنا به گفته دکتر رضانی نوجوانان هیچ آموزش درستی از مربیان تربیتی دریافت نمی کنند.

در سال 1380 برای اولین بار همایشی بین المللی با عنوان "نقش دین در بهداشت روان"، در تهران برگزار شد. دکتر جعفر بوالهری، دبیر نخستین همایش بین المللی نقش دین در بهداشت روان در گفت و گو با خبرنگار گروه اجتماعی روزنامه ایران با رعایت پاره ای از مسائل و محدودیت هایی که در ایران موجود است گفت: نباید در قالب دین خطاکاری های دوران نوجوانی خودمان را به جوانان تزریق کنیم. ایشان با اشاره تلویحی به "مربیان ناآگاه امور تربیتی در مداس که به صرف آشنایی با علوم دینی هم اکنون مسئولیت خطیر حراست از سلامت روانی نوجوانان ما را عهد دار هستند" افزود: برای اینکه بتوانیم جوان را به سمت آموزش های نوین دینی گرایش دهیم، لازم است تمام متون روانشناسی، جامعه شناسی، روانشناسی اجتماعی و روانشناسی تربیتی را مطالعه کنیم، خوب بفهمیم، روی گروهی به صورت آزمایشی اجرا کنیم و اگر نتیجه داد، به این شیوه عمل کنیم.

دکتر جعفر بوالهری در ادامه وارد بحث علل دین گرایی و دین گریزی جوانان شد؛ وی می گوید: موضوع دین گرایی و دین گریزی جوانان بحث مهمی است. در رشته روانشناسی، روانشناسان اجتماعی در مورد اینکه فرد بخواهد گرایش به تعالیم دینی پیدا کند، بحث هایی مطرح کرده اند اما خیلی از مکاتب و صاحب نظران معتقدند که از سال های اولیه زندگی بتدریج هسته دین گرایی و گرایش به معنویت در درون کودک شکل می گیرد. در سنین مختلف و در هر يك از مراحل رشد، يك سری فرمول ها و روش هایی وجود دارد که اگر درست به کار گرفته شوند، گرایش فرد مثبت خواهد بود و اگر درست به کار گرفته



نشوند گرایش فرد به معنویت و دین منفی خواهد بود. جوانان را یا باید به روش های سنتی هزارساله به سمت دین گرایش بدهند یا با روش های نو و با طی راه های تحقیقی در این زمینه. تحقیقات نشان داده است که انسان به زندگی معنوی، یعنی دین گرایی فطری خود که خدا خواه است، براحتمی گرایش می یابد. وی در مورد این مسأله که برخی از جوانان قالب های مورد نظر خود را می پذیرند و دیگر قالب ها را رد می کنند، گفت: هر مفهومی خارج از دید آدم ها و درون اجتماع، قالب های خاص خودش را دارد. جالب این است که از دین هم هرکس قالبی می سازد. ما باید در مورد ساختار مناسب قالب ها هم با جوانان بحث داشته باشیم. باید ببینیم قالبی که به عنوان دین در نظر جوانان است با آن قالبی که ما مطرح می کنیم، کدام يك اهداف اساسی را نشان می دهد.

ایشان در ادامه ی صحبت های خود به نکته ظریفی اشاره می کند و می گوید: نکند ما در قالب دینی خودمان، هوس ها، شکست های دوران کودکی خودمان و خطاکاری های دوران جوانی مان را به جوانان قالب و تزریق می کنیم و جوان در قالب دینداری خودش، شاید يك سری عصیان ها و يك سری سرکشی ها را هم می بیند. این ها باید شناخته شود و بین دینی که جوان مطرح می کند و دینی که بزرگترها مطرح می کنند تضادی وجود نداشته باشد.

وی در مورد تأثیر آموزش در زمینه مسائل روانی در آموزش و پرورش و ارتباط این سازمان با وزارت بهداشت گفت: هماهنگی بین- بخشی در بسیاری از زمینه ها نیست. برای مثال بین آموزش و پرورش و وزارت بهداشت هماهنگی ها بسیار پایین است، در حالی که بهداشت روان مدارس بدون بهداشت روان آموزگاران معنی ندارد. اگر فقط به يك مسأله - به آموزش و پرورش - توجه کنیم، بسیاری از مسائل ما حل می شود. همچنان که پدر و مادرها در تأمین و تخریب روانی نقش دارند، آموزگاران هم در این زمینه نقش دارند.

در این مقاله همانطور که می بینید سعی بر آن است تا بخش عمده ای از سطر ها را به انعکاس نظرات و گلابه های در لفافه افراد آگاه و تحصیل کرده و صاحب پست و مقام در جمهوری اسلامی در زمینه بهداشت روانی در کشور اختصاص دهیم تا از اهمیت اثرات مخرب و جبران ناپذیر مربیان ناآگاه گماشته شده برای نوجوانان کشورمان به طور مستند اطلاعاتی را در اختیار شما عزیزان قرار دهیم.

بخش اجتماعی سازمان همجنسگرایان ایرانی نیز همچون تمام افراد آگاه و حق طلب در داخل و خارج از کشور از وضعیت بحرانی بهداشت روانی در ایران برای جوانان و نوجوانان به شدت نگران است و معتقد است چنانچه یک نظام آموزشی نوین، مبتنی بر دستاورد های نوین روانشناسی، تربیتی و اخلاقی در ایران شکل گیرد قطعاً بخش عمده ای از نیازها و خواسته های جامعه همجنسگرایان نیز مورد توجه قرار خواهد گرفت و راهکارهای درست و منطقی برای حل مشکلات موجود برای اقلیت های جنسی در ایران ارائه خواهد شد. از آنجایی که همجنسگرایان ایران،

تحت استرس و فشار های اجتماعی و مذهبی مضاعفی نسبت به سایر اقشار جامعه هستند و نه تنها هیچ مرجعی برای رسیدگی به خواسته های آنها وجود ندارد، بلکه در صورت علنی کردن همجنسگرایی خود از جامعه طرد نیز می شوند، بدیهی است که میزان بزهکاری و فحشا و میل به خود کشتی و اعتیاد در میان این اقلیت جنسی افزایش یابد. رشد شاخصه های منفی در میان همجنسگرایان باعث شده تا این اقلیت اجتماعی وجه زشت و غیر قابل قبولی داشته باشند و طبیعتاً به دلیل ایجاد یک پیش زمینه ذهنی نازیبایی که در اذهان عمومی ایجاد شده موجب می شده تا همجنسگرایان مورد انزجار عموم قرار گیرند.

برگزاری همایش هایی چون نقش دین در بهداشت روان چنانچه شرایطی برای به چالش گرفتن باورهای نادرست و غیر علمی مذهبی را فراهم آورند امری مثبت ارزیابی می گردد. همانطور که پیش تر نیز عنوان شد خانواده در تأمین و تخریب روانی فرزندان نشان نقش به سزایی دارند و اولین مربیان فرزندان نشان محسوب می شوند، لذا آگاهی رسانی به خانواده ها از جمله اهداف مهم سازمان همجنسگرایان ایرانی می باشد که تحقق این امر مهم مستلزم همکاری و هماهنگی میان بخش های زیادی از ارگان های موجود در جامعه ایران است و متأسفانه به دلیل قدرت و سلطه ی ناآگاهان در بخش های مختلف آموزشی و تربیتی ایران امکان ایجاد چنین هماهنگی ها و آموزش هایی وجود ندارد. لذا در فضای پر از سانسور ایران چشم انداز مثبتی در این مورد در حال حاضر دیده نمی شود.

رسانه ها و خبرگزاری ها در مصاحبه هایی که با دبیران سازمان انجام می دهند بیشتر کنجکاوند تا پیرامون اعدام ها و شکنجه ها و دستگیری ها از سازمان خبر کسب کنند و متقابلاً سازمان نیز تلاش می کند تا اتفاقات درون ایران را به صورت شفاف و تا حد امکان مستند در اختیار رسانه ها قرار دهد. اما من معتقدم آمار استرس و اضطراب میان جوانان و نوجوانان ایرانی و استرس های مضاعف بر دوش همجنسگرایان و چالش های فراروی هر یک از همجنسگرایان در ایران همچون احساس گناه، میل به خود کشتی، طرد شدن از محیط خانواده، از دست دادن شغل، اعتیاد، تن فروشی و ... مسائل بسیار پر اهمیتی هستند که به دلیل فراگیر بودن و اپیدمی آن در کل جمعیت همجنسگرایان ایران حتی از وقوع چند مورد اعدام و شکنجه نیز به مراتب دلخراش تر و تکان دهنده تر هستند.

در گرامی داشت اوربانا فالاجی!

بهرام رحمانی

bamdadpress@telia.com



اوربانا فالاجی، روزنامه نگار معروف ایتالیایی، روز جمعه 15 سپتامبر 2006، در سن ۷۷ سالگی، بعد از سالها دست و پنجه نرم کردن با بیماری جانکاه سرطان در شهر زادگاهش فلورانس، درگذشت. اوربانا، هفت سال بود که از بیماری سرطان رنج می برد.

اوربانا، روزانه 50 سیگار می کشید. دکتر معالج او، در حیرت بود که چگونه با این که هم سرطان سینه داشت و هم سرطان ریه، هنوز زنده مانده است. اوربانا، در جواب گفته بود: «تو به عنوان پزشک باید با من از زندگی حرف بزنی، نه از مرگ.»

فالاجی، در ۲۹ ژوئن ۱۹۲۹ در فلورانس، در خانواده ای فقیر، اما سیاسی چشم به جهان گشود. خانواده او، هم از طرف خانواده پدری و هم مادری، سابقه فعالیت سیاسی داشتند. مادرش، دختر یک آنارشیست ایتالیایی بود و پدرش یک لیبرال که در جریان مبارزات ضد فاشیستی، به یکی از رهبران این جنبش تبدیل شده بود.

فالاجی، در 16 سالگی به عنوان خبرنگار در یکی از روزنامه های ایتالیایی در فلورانس، آغاز به کار کرد. در این دوران، جنگ جهانی دوم و مبارزات ضد فاشیستی در ایتالیا، در جریان بود. او، به مبارزات زیرزمینی ضد فاشیستی پیوست.

خانم فالاجی، در اواسط دهه ۱۹۶۰، به عنوان خبرنگار جنگی با جسارت بی نظیری در جبهه های جنگ به سر برد. او، گزارش هایی را از جنگ ویتنام، جنگ هند و پاکستان، جنگ اعراب و اسرائیل و جنگ های آمریکای لاتین تهیه و به جهان مخابره می کرد.

فالاچی، از نادر روزنامه‌نگارانی بود که توانست در قرن بیستم با بسیاری از شخصیت‌های سیاسی مشهور جهان همچون یاسر عرفات، رهبر تشکیلات خودگردان فلسطین، محمدرضا پهلوی شاه سابق ایران، احمد زکی پمانی وزیر نفت سابق عربستان سعودی، هنری کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا، گلدامایر نخست وزیر اسبق اسرائیل، و ایندیرا گاندی نخست وزیر اسبق هند، ذوالفقار علی بوتو رهبر پاکستان، مجیب‌الرحمن رهبر بنگلادش، آیت‌الله خمینی بینان‌گذار حکومت جمهوری اسلامی ایران، لیخ والنسا رهبر جنبش‌های کارگری لهستان و رئیس‌جمهور سابق این کشور، آریل شارون نخست وزیر سابق اسرائیل و معمر قذافی رهبر لیبی و... گفتگو کرده بود که اغلب این گفتگوها جنجالی بوده است.

یکی از مصاحبه‌های جنجالی اوربانا با هنری کیسینجر، وزیر سابق آمریکا، بود که پاسخ سر بالا به سئوالات می‌داد. اما اوربانا موفق شد با طرح سئوالات مستقیم و غیرمستقیم، ماهیت واقعی او را برای خوانندگان برملا سازد. وی به حدی کیسینجر را سئوال پیچ کرد که سرانجام هنری کیسینجر اعتراف کرد که جنگ ویتنام «جنگی بی‌فایده» بود و افزود که خود را «یک کابوی می‌بیند که به تنهایی سوار بر اسب پیشاپیش کاروان دلچان‌ها حرکت می‌کند.»

هنری کیسینجر گفته است مصاحبه‌اش با اوربانا فالاجی افتضاح‌ترین مصاحبه‌ای بوده که وی در دوران فعالیت سیاسی خود داشته است. فالاجی اغلب در مصاحبه‌هایش مصاحبه شونده را به نوعی به چالش می‌کشید و مجبور می‌کرد تا چهره واقعی خود را عیان سازد. این شیوه روزنامه‌نگاری سبب شد که اوربانا فالاجی هر چه بیشتر در سطح جهانی معروف گردد. به عنوان مثال او شاه ایران را وادار کرد تا سیاست‌های ضدانسانی خود در رابطه با اعدام مخالفین و کمونیست‌ها و افکار ارتجاعی مردسالاری را بروز دهد.

همزمان با سفر ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا به تهران - مه ۱۹۷۲ - مأموران امنیتی شاه، کتاب «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» اوربانا را از کتابفروشی‌ها جمع‌آوری کردند. همچنین نام او در فهرست «سیاه» و سانسور پلیس مخفی (ساواک) قرار گرفت. این کتاب، در سال ۱۹۷۰، جایزه معتبر «بانکارلا» را برد و او یک چهره جهانی شد.

اما مصاحبه اوربانا فالاجی با شاه سابق ایران، نزدیک بود روابط ایران و ایتالیا را تیره سازد. مصاحبه‌ای که اجازه انتشار به زبان فارسی نیافت تا این که روزهای نزدیک به انقلاب ۱۳۵۷ مردم ایران، در میان کتاب‌های معروف به کتاب‌های جلد «سفید»، چاپ و توزیع گردید.

مصاحبه اوربانا با محمدرضا شاه، در اکتبر سال ۱۹۷۲، صورت پذیرفت. در آن مصاحبه، آمده است: وی موفق شد شاه را چنان عصبانی کند که سخنانی بگوید که معمولاً نمی‌گفت. از همین رو، روز بعد از جانب دربار از وی خواسته شد مصاحبه‌اش را تجدید کند و او که توانسته بود نسخه‌ای از مصاحبه را در همان ساعات‌های اول از دسترس مأموران ساواک که در غیاب وی در اتاق محل اقامتش به جستجوی آن برآمده بودند، دور نگاه دارد، از این کار تن زد.

فالاجی، می‌نویسد: اعلیحضرت، در میان سالن با شکوهی که به منزله دفتر کار اوست، ایستاده و منتظر بود. به صحبت مختصر من که می‌خواستم از این که مرا به حضور پذیرفته بود تشکر کنم جواب نداد و بدون این که کلمه‌ای بر زبان بیاورد دستش را به طرف من دراز کرد و دست دادنش سرد و خشک بود و تعریفش برای این که بنشینم سردتر و خشک‌تر. همه این‌ها بدون یک کلمه حرف و بدون یک لبخند. لب‌ها مانند در بسته‌ای به هم فشرده شده بود و نگاه مثل سوز زمستان سرد بود. گویی شاه می‌خواست به خاطر چیزی مرا سرزنش کند و من نمی‌دانستم به خاطر چه چیز. شاید هم این رفتار از روی غرور بود و به خاطر این که روش شاهانه را از دست ندهد؟...

فالاجی: آیا این متناقض می‌نماید؟ می‌خواهم بگویم که آدم باید خیلی خودش را تنها احساس کند که به جای انسان بودن شاه باشد. شاه: من تنهایی خودم را انکار نمی‌کنم. و این تنهایی بسیار عمیق است. شاهی که نباید درباره آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند به کسی حساب پس بدهد، اجباراً خیلی تنها است. با وجود این من به کلی تنها نیستم زیرا نیرویی که دیگران نمی‌بینند مرا همراهی می‌کند. یک نیروی عرفانی. وانگهی من پیام‌هایی دریافت می‌کنم، پیام‌های مذهبی. من خیلی مذهبی هستم. به خدا باور دارم و همواره گفته‌ام که اگر هم خدا وجود نمی‌داشت باید اختراعش می‌کردیم. واقعاً آن آدم‌های بدبختی که خدا ندارند مرا سخت متأثر می‌کنند. نمی‌توان بدون خدا زندگی کرد. من از پنج سالگی با خدا زندگی می‌کنم، از زمانی که الهاماتی به من شد.

فالاجی: الهامات، اعلیحضرت؟

شاه: بله، الهامات، تجلیات.

فالاجی: از که، از چه؟

شاه: از پیامبران، آه، تعجب می‌کنم که نمی‌دانستید. همه می‌دانند که الهاماتی به من شده است. من حتی این را در زندگی‌نامه‌ام نوشته‌ام. در

کودکی دو بار به من الهام شده است. یک بار در پنج سالگی و بار دوم در شش سالگی. در نخستین بار من حضرت قائم را دیدم که بنا به مذهب ما غایب شده است تا روزی باز گردد و جهان را نجات دهد. در آن روز من دچار یک حادثه شدم و روی یک صخره افتادم. و این او بود که سرانجام مرا نجات داد. او خود را میان من و صخره جا داد. من این را می‌دانم زیرا او را دیده‌ام، نه در رویا، در واقعیت، واقعیت مادی، می‌فهمید؟ من او را دیدم، همین کسی که همراهم بود او را ندید. و کسی جز من نمی‌بایستی او را ببیند. زیرا... آه می‌ترسم منظوم را درک نکنید. فالاجی: نه منظورتان را درک نمی‌کنم. ما گفتگوی خود را خیلی خوب آغاز کرده بودیم، اما حالا، قضیه این الهامات و تجلیات برای من چندان روشن نیست.

شاه: برای این که شما حرف مرا باور نمی‌کنید، به خدا ایمان ندارید، مرا هم باور نمی‌کنید. کسانی که ایمان ندارند زیادند... الهامات من معجزه-هایی بودند که کشور را نجات دادند. سلطنت من کشور را نجات داد زیرا خدا به من نزدیک بوده است. می‌خواهم این را بگویم: این درست نیست که همه کارهای بزرگی را که برای ایران انجام داده‌ام به خودم نسبت دهم. قبول کنیم که می‌توانم این کار را بکنم. اما نمی‌خواهم، زیرا می‌دانم که کسی پشتیبان من بوده است. خدا. می‌فهمید؟
فالاجی: نه...

شاه، در جواب سئوال اورینا، درباره زنان نیز چنین جواب داد: ... هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحت‌الشعاع قرار دهد. زنان که جای خود دارند. در زندگی یک مرد، زن به حساب نمی‌آید مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد... قضیه این فمینیسم چیست؟ این فمینیست‌ها واقعا چه می‌خواهند؟ شما می‌گوئید: برابری! بسیار خوب، شما مطابق قانون برابر هستید اما نه از لحاظ توانایی. اورینا: درست است.

شاه: بله، شما زنان هرگز یک میکل آنژ یا یک باخ نداشته‌اید یا حتی یک آشپز بزرگ، و اگر از امکان و فرصت صحبت کنید، پاسخ می‌دهم که شوخی است... هیچ چیز بزرگی نداشته‌اید. راستی شما در طی این مصاحبه‌هایتان چند زن قادر به اداره یک کشور را دیده‌اید؟ اورینا: دست کم دو نفر: گلدامایر و ایندرا گاندی. اما تعجب من از این است که شما شهبانو فرح را برای زمانی که ولایتعهد به سن قانونی نرسیده باشد، نایب‌السلطنه کرده‌اید.

شاه: درست است. بله، اگر پسر من پیش از رسیدن به سن قانونی شاه بشود، شهبانو نایب‌السلطنه خواهد شد. در عین حال شورایی وجود خواهد داشت که شهبانو باید با آن مشورت بکند. اما من مجبور نیستم با کسی تبادل نظر بکنم... ولی ما فقط برای بحث در این باره این‌جا نیستیم.

اورینا، در همین مصاحبه از شاه، درباره دموکراسی در ایران و زندانیان سیاسی و اعدام سئوال کرد.
شاه گفت: ... به شما اطمینان می‌دهم که ایران از بسیاری جهات خیلی دموکرات‌تر از کشورهای شما در اروپا است... در ایران، کمونیست‌ها غیرقانونی هستند... من دموکراسی را نمی‌خواهم. نمی‌دانم با آن چه باید کرد. این دموکراسی ارزانی خودتان باشد.

اورینا: بیخشید، اعلیحضرت! به عقیده من معنایش این است که مثلا وقتی نیکسون به تهران می‌آید بعضی کتاب‌ها را از کتابفروشی‌ها جمع نکنند. من می‌دانم که وقتی نیکسون به تهران آمده بود کتاب من درباره ویتنام(زندگی، جنگ و دیگر هیچ)، از کتابفروشی‌ها جمع شد و دیگر توزیع نشد مگر پس از رفتن نیکسون.

شاه: چطور؟

اورینا: بله، بله

شاه: اما اسم شما در لیست سیاه نیست؟

اورینا: در تهران، نمی‌دانم. شاید. اسم من در همه لیست‌های سیاه هست.

شاه: عجب... ولی من شما را می‌پذیرم و شما در کنار من نشسته‌اید.

اورینا: بسیار سپاسگزارم.

شاه: و این نشان می‌دهد که آزادی و دموکراسی وجود دارد.

اورینا: مسلماً. در عین حال اجازه می‌خواهم سئوالی بکنم: اگر به جای آن که ایتالیایی باشم ایرانی می‌بودم و در این‌جا زندگی می‌کردم و همین طور که فکر می‌کنم فکر می‌کردم، همین‌گونه که می‌نویسم می‌نوشتم، یعنی از شما انتقاد می‌کردم، آیا مرا به زندان می‌انداختید؟
شاه: ممکن است. اگر آنچه که می‌اندیشید و می‌نوشتید مخالف با قانون بود، محاکمه می‌شدید...

اوریا: نه، نه، نه برای این‌ها. فرض کنیم به دلیل فشارهایی که مثلا بر دانشجویان و روشنفکران در ایران وارد می‌شوند. به من گفته‌اند که زندان-ها خیلی پر شده، و زندانیان تازه را در پادگان‌های نظامی نگاه می‌دارند. آیا راست است؟ راستی در حال حاضر چند زندانی سیاسی در ایران وجود دارد؟

شاه: درست نمی‌دانم. بستگی به این دارد که منظور شما از زندانی سیاسی چه باشد. مثلا اگر از کمونیست‌ها صحبت می‌کنید، من آن‌ها را زندانی سیاسی نمی‌دانم زیرا کمونیست بودن به موجب قانون در ایران ممنوع است. در نتیجه به نظر من یک کمونیست زندانی سیاسی نیست بلکه مجرم است... من هیچ ترحمی نسبت به این افراد ندارم... این‌ها کسانی هستند که باید از میان برداشته شوند.

اوریا: و آن‌ها را تیرباران می‌کنند؟

شاه: ... بله، تیرباران می‌شوند... در این‌جا لازم و درست است که بعضی‌ها اعدام بشوند. در این‌جا ترحم بی‌فایده است. چندین مقاله به سفارش دربار در روزنامه‌های فارسی بر علیه اوریا چاپ شد. چندین سال انتشار ترجمه فارسی کتاب‌هایش، با سانسور مواجه شد. اوریا، به همین مناسبت چندین مقاله علیه حکومت ایران و سیاست‌های شاه نوشت و در آن‌ها افشاگری‌های تازه‌ای را درباره دیکتاتور ایران کرد.

این مصاحبه اوریا فالاجی که در کتاب «مصاحبه با تاریخ»، همراه با مجموعه‌ای از مصاحبه‌های دیگر درج شده است، گویای این واقعیت است که ریشه سر بر آوردن حکومت جمهوری اسلامی را باید در دل حکومت سلطنتی مورد بررسی قرار داد. همین سیاست‌های دیکتاتوری و افکار خرافی که محمدرضا پهلوی بیان کرده بود، در سرکوب انقلاب 1357 مردم ایران، خود را نشان داد. در واقع کاری که حکومت شاه قادر به سرکوب آن نبود، جمهوری اسلامی با وحشی‌گری تمام انجام داد و آن سرکوب انقلاب و کشتار انقلابیون آزادی‌خواه، سکولار، چپ و سوسیالیست بود. حکومت شاه گرایش چپ جامعه و جنبش کارگری را شدیداً سرکوب کرده بود، در حالی که نه تنها دست مذهب را باز گذاشت تا آخوندها از روستاها تا قلب شهرها به ترویج و تبلیغ مذهبی بپردازند، بلکه امکانات وسیع مالی و تبلیغی وسیعی نیز در اختیار آن‌ها قرار داد. شاه، تنها مخالف آن بخش از مذهب‌یون بود که با حکومت او مخالفت می‌کردند. بنابراین، محمدرضا شاه، در اعمال دیکتاتوری و تبلیغ خرافات مذهبی دست کمی از آخوندهای مرتجع‌ی چون خمینی و خامنه‌ای و غیره نداشت.

خرافات در ایران، ریشه تاریخی دارد و همواره حاکمان ایران خود را نمایندگان شیعیان جهان و نماینده امام زمان که قرار است یک روز ظهور کند، معرفی کرده‌اند تا از طریق این تبلیغات خرافی و دروغین مردم متوهم و عقب نگه داشته شده را به دنبال سیاست‌های غیرانسانی و منافع اقتصادی خود بکشانند. اکنون سران جمهوری اسلامی، به طور روزمره افکار خرافی و جهل و جنایت را تبلیغ می‌کنند و برای حفظ حاکمیت خونین خود با اتکا به قوانین خرافی مذهبی به شدیدترین شکنجه‌ها و اعدام و سنگسار و ترور نیز متوسل می‌شوند.

احمدی‌نژاد، رییس جمهوری ایران، در یکی از جلسات کابینه خود، میثاق‌نامه‌ای را به امضای وزرای خود رساند که بعدها گفته شد وزیر ارشاد به قم رفته و شخصا این میثاق‌نامه را با دست خود به «چاه عریضه» انداخته تا به حضور «امام زمان» برسد! چاه عریضه، در مسجد «جمکران» قم، قرار دارد.

احمدی‌نژاد، همچنین پس از مراجعت از سازمان ملل، به دیدار آیت‌الله جوادی آملی رفت و درباره سخنرانی خود در سازمان ملل، گفت: «... من روز آخری که سخنرانی کردم، تقریباً همه سران بودند یکی از همان جمع به من گفت: «وقتی تو شروع کردی «بسم ا...» و «الهم» را گفتم، من دیدم یک نوری آمد تو را احاطه کرد و تو تا آخر در یک حصن و حصاری رفتی...»؛ این را من خودم هم احساس کردم که فضا یک دفعه عوض شد و همه حدود بیست و هفت، هشت دقیقه تمام این سران مژه نزدند. این که می‌گم مژه نزدند، غلو نمی‌کنم. اغراق نیست، چون نگاه می‌کردم، همه سران میبوه مانده بودند. انگار یک دستی همه آنان را گرفته بود، آنجا نشانده بود. چشم‌ها و گوش‌هایشان را باز کرده بود که ببینند از جمهوری اسلامی پیام چیست.»

در حالی که برخی خبرگزاری‌های بین‌المللی، از مقر سازمان ملل، گزارش کرده بودند که هنگام سخنرانی احمدی‌نژاد بسیاری از سران دولت‌ها سالن جلسه سازمان ملل را ترک کردند.

در روزهای انقلاب، یکی از کتاب‌های اوریا، به نام «یک مرد» که محصول سه سال زندگی مشترک وی با الکساندر پاناگولیس انقلابی که علیه حکومت دیکتاتوری سرهنگ‌های یونان، مبارزه می‌کرد و مقاومت‌هایش در زندان‌های سرهنگ‌ها تحسین‌برانگیز بود، منتشر شد. این مبارز انقلابی، سرانجام در یک سانحه رانندگی عمدی که مخالفانش تدارک دیده بودند، کشته شد.

مرگ پاناگولیس، انگیزه نگارش کتاب «یک مرد»، شد. فالاجی، این کتاب را بهترین کتاب خود معرفی کرده است. فالاجی، در این کتاب وقایع

سیاسی و حاکمیت سرهنگها در یونان را مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داده است. اوربانا، در این کتاب مقاومت زندانی سیاسی انقلابی را به اوج رسانده است. از طرفی هم او در این کتاب، زندگی مشترک خود با انقلابی معروف آن زمان یونان، یعنی «الکساندر پاناگولیس» را به تحریر درآورده است. پاناگولیس، دو روز بعد از آزادی از زندان، با اوربانا فالاجی مصاحبه کرده بود. در جریان این مصاحبه است که فالاجی و پاناگولیس عاشق یکدیگر شدند و به گفته هر دو، به عنوان رفیق و یار از سال 1973 تا 1976 در کنار یکدیگر زندگی کردند. تا این که «پاناگولیس» در یک حادثه مشکوک رانندگی کشته شد. در واقع مرگ پاناگولیس، علت اصلی انگیزه نوشتن کتاب «یک مرد» گردید.

همچنین کتاب نامه به کودکی که زاده نشد، تجربه شخصی اوربانا درباره سقط جنین، یکی دیگر از کتابهای معروف او است. اوربانا فالاجی، هفت سال بعد از مصاحبه جنجالی خود با محمدرضا شاه، بار دیگر هنگامی به ایران آمد که مردم ایران، به ویژه کارگران و مردم محروم و آزادیخواه، حکومت شاه را با انقلاب خود برای رسیدن به آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و رفاه سرنگون کرده بودند، اما این انقلاب با تهاجم تازه به قدرت‌رسیده‌های ملی و مذهبی روبرو شده بود.

فالاجی، چندین مقاله، در تأیید انقلاب نوشته و در روزنامه‌های ایتالیایی و آمریکایی به چاپ رسانده بود. هدف اوربانا، از سفر به ایران، مصاحبه با آیت‌الله خمینی، بینانگذار جمهوری اسلامی بود.

در این سفر که در پایان تابستان سال ۱۳۵۸ صورت گرفت، اوربانا را به شهر قم، و با چادر اسلامی به دیدار آیت‌الله خمینی، بردند. وی یک مصاحبه بسیار جنجالی با خمینی داشت.

بنا به اظهار آقای ابوالحسن بنی‌صدر، آقای سلیمی، نقش مترجم را به عهده داشت. مترجم به فالاجی گفت، آیت‌الله می‌گوید: «بگوئید اگر سنوآل‌ها بخواهد زیاد باشد من وقت ندارم و محدود باشد. چند سنوآلی باشد عیبی ندارد. سنوآل‌ها را انتخاب کنید و سنوآلی را که مهم است بکنید برای این که زیاد طول نکشد.»

اوربانا فالاجی، مصاحبه با خمینی را 8 ماه پس از انقلاب، یعنی در هفتم اکتبر 1979، در «تایمز» منتشر کرد. وی برای این مصاحبه ده روز منتظر مانده بود.

اوربانا فالاجی، در مصاحبه خود با آیت‌الله خمینی، در ماه‌های اولیه انقلاب 1357 مردم ایران، سنوآلاتی نظیر سرکوب مردم کردستان، تعطیل روزنامه‌های اپوزیسیون را مطرح کرد. اما هنگامی که از حجاب اسلامی اجباری و چادر سنوآل کرد، خمینی خشمگین شد و مصاحبه را نیمه تمام گذاشت. اوربانا، از خمینی، سنوآل کرده بود: آیا این درست است که زنی که از فقر به فحشا پناه می‌برد، و یا زنی که عاشق مرد دیگری به جز همسرش می‌شود، را کشت؟

خمینی، با تأکید بر ضرورت قصاص، جواب داده بود: اگر انگشت شما فانقاریا بگیرد، چه می‌کنید؟ اجازه می‌دهید، تمام بدنتان را بگیرد یا این که آن انگشت را قطع می‌کنید؟ یا این که اگر مزرعه‌ای را آفت بگیرد، چه می‌کنید؟ ما آفت را از بین می‌بریم تا مزرعه نابود نشود.

فالاجی: خواهش می‌کنم امام! باید هنوز از شما سنوآلات زیادی بکنم. مثلاً راجع به این چادر که بر من پوشانده‌اند تا خدمت شما برسم و شما بر زنان به زور می‌پوشانید. به من بگوئید چرا زنان را مجبور می‌کنید که خود را مخفی کنند در زیر پوششی که پوشیدن آن مشکل و بیهوده است. با آن نه می‌شود کار کرد و نه می‌شود حرکت کرد. در حالی که همان زنان نشان دادند که مثل مردانند. مثل مردان مبارزه کردند، زندانی شدند، شکنجه دیدند و مثل مردان انقلاب کردند؟

خمینی: زنانی که انقلاب کردند زنانی هستند که پوشش اسلامی داشتند و دارند، نه زنان شیک‌پوش بزرگ کرده که مثل شما بدون پوشش این ور و آن ور می‌روند و یک دوجین مرد را دنبال خود می‌کشند! عروسک‌هایی که بزرگ می‌کنند و به خیابان‌ها می‌آیند، بر ضد شاه قیام نکردند، هیچ کار مفیدی انجام ندادند، نمی‌دانند چگونه خود را به نمایش می‌گذارند. برای مردان حواس‌پرتی می‌آورند و آزارشان می‌دهند. همین‌طور باعث حواس‌پرتی سایر زنان و آزار و حسرت آنان می‌شوند.

اوربانا فالاجی، در ادامه سنوآل کرده بود، خب با این چادر، چطور می‌توان شنا کرد؟

خمینی، جواب داده بود: امورات ما به شما ربطی ندارد. شما مجبور نیستید چادر سر کنید. اگر خوشتان نمی‌آید، نپوشید.

فالاجی، با شنیدن این پاسخ، با شهامت بی‌نظیری چادر را از سرش برداشت و به خمینی، گفت: خوشحالم که می‌توانم این چادر مسخره را از سرم بردارم. در این هنگام خمینی، مصاحبه را نیمه تمام گذاشت و اتاق را به سرعت ترک کرد. اوربانا، یکی دو روز منتظر می‌ماند تا خمینی، او را برای پایان مصاحبه ببیزد. احمد خمینی، فرزند خمینی، به آرامی در گوش فالاجی می‌گوید: از چادر چیزی نگویید که پدرم ناراحت می‌شود. فالاجی، با چادر وارد اتاق می‌شود. نوار ضبط صوت را روشن می‌کند و قسمتی که مربوط به حجاب زنان است را جلوی خمینی پاک می‌کند.

فالاچی، می‌گوید با پاک کردن آن قسمت نوار، خنده‌ای بر لبان خمینی آمد که نشانه رضایت‌اش بود. احمد خمینی، در پایان مصاحبه به فالاچی، گفته بود: من هرگز خنده پدرم را ندیده بودم. شما موفق شدید او را بخندانید.

اوربانا فالاچی، در دورانی که تفکر چپ و پیشرو داشت، روزنامه‌نگاری جذاب، به ویژه برای جوانان از جمله جوانان ایران بود. اما در سال‌های اخیر نظریاتی متفاوت از گذشته پیدا کرد.

او، مقالات و کتاب‌هایی در نقد فرهنگ حاکم بر کشورهای عربی نوشت که موجی از مخالفت و انتقاد را با او همراه کرد. در سال‌های اخیر، به خصوص پس از فاجعه تروریستی یازدهم سپتامبر 2001 در آمریکا، فالاچی، بیش‌تر به راست گرائید. وی، از یک سو در مقابل لشکرکشی آمریکا و متحدانش به افغانستان سکوت اختیار کرد و از سوی دیگر جریانات مذهبی را شدیداً کوبید. از جمله او، کتاب‌های «خشم و غرور» و «قدرت تعقل» را درباره مسلمانان و اسلام نوشت که اعتراض مذهبیون برخی کشورها را به دنبال داشت و حتی برخی گروه‌های مذهبی از او به مراجع قضایی شکایت کردند. مواضع اوربانا، توسط نویسندگان پیشرو نیز مورد انتقاد قرار گرفت.

در فرانسه، یک سازمان مخالف نژادپرستی خواستار منع انتشار کتاب «خشم و افتخار» اوربانا، در آن کشور شد اما این درخواست به درستی مورد قبول دادگاه قرار نگرفت. اساساً چنین درخواست‌هایی قبل از هر چیز به آزادی بیان لطمه می‌زند، بنابراین، هر انسان آزادی‌خواه و نویسنده مترقی و برابری‌طلب مضمون مقاله و کتاب را مورد نقد قرار می‌دهد و هرگز خواهان حتی سانسور نظر مخالف خود نیز نمی‌گردد. از اوربانا فالاچی، علاوه بر گزارش‌ها، مقالات و مصاحبه‌های بی‌شمار، حدود شانزده جلد کتاب از جمله مجموعه برخی از مصاحبه‌هایش به یادگار مانده است که بسیاری از این کتاب‌ها به زبان‌های مختلف، از جمله فارسی، ترجمه شده است.

از جمله کتاب‌هایی که از فالاچی به فارسی ترجمه و منتشر شده است عبارتند از: جنس ضعیف (درباره موقعیت اجتماعی زنان)، پنه لویه به جنگ می‌رود (پیرامون همجنس‌گرایی در دهه ۱۹۶۰)، اگر خورشید بمیرد (راجع به سفر فضاوردان آمریکایی)، زندگی، جنگ و دیگر هیچ (خاطراتی از جنگ ویتنام)، به کودکی که هرگز زاده نشد (راجع به سقط جنین)، یک مرد (خاطرات سه سال زندگی نویسنده از الکساندر پاناکولیس، انقلابی مخالف حکومت سرهنگ‌ها در یونان)، انشاءالله (خاطراتی از جنگ لبنان در دهه ۱۹۸۰) و مصاحبه با تاریخ (مجموعه مصاحبه‌ها).

اوربانا فالاچی، در مورد این مصاحبه‌ها گفته است: «من تنها به ذکر سئوالاتی می‌پردازم که دیگران جسارت طرحش را ندارند. ضمناً در گفتگو با رهبران سیاسی، من تنها مصاحبه‌گر نیستم، بلکه مورخ هم هستم و بخشی از تاریخ را می‌نویسم.»

فالاچی، موفق به دریافت جوایز معتبر بسیاری از جمله مدل طلای تلاش فرهنگی برلسکونی، جایزه «آمبرگنو درو» که معتبرترین جایزه شهر میلان است، جایزه «آنی تیلور» مرکز مطالعات فرهنگ عامه نیویورک و جوایز متعدد دیگری شد. او یک بار نیز کاندیدای دریافت جایزه نوبل ادبیات شد.

اوربانا فالاچی، که سال‌های آخر عمر خود را در نیویورک گذرانده بود، بالاخره برای مداوا و استراحت به زادگاه خود فلورانس بازگشت و پس از مدتی بستری شدن در بیمارستان، سرانجام در مقابل بیماری سرطان شکست خورد و چشم از جهان فرو بست.

هجدهم سپتامبر 2006

خطوط هندسی یک جادو

درباره ی تئاتر رابرت ویلسون

نوشته ی : هلم کلر

برگردان: نیلوفر بیضایی

رابرت ویلسون، متولد ۴ اکتبر ۱۹۴۱ در تگزاس است. پدرش وکیل و مادرش رقصنده بود. ویلسون در کودکی دچار نوعی عقب ماندگی زبانی بود. خانم "بردهوفمن" که خود رقصنده بود، در هفده سالگی به او کمک کرد تا بر این بیماری غلبه کند. او اولین درس های خود را در مدرسه ی تئاتر برای کودکان در زادگاهش فرا گرفت. ویلسون در جوانی پس از به پایان رساندن تحصیل در رشته ی "اقتصاد صنعتی"، در رشته ی "معمار داخلی" ثبت نام کرد و شدیداً تحت تأثیر این رشته قرار گرفت. او در دوره ی دانشجویی اش، در پروژه های مختلف تئاتری نیز شرکت می کرد، او در ضمن به عنوان معلم کودکان عقب مانده نیز کار می کرد. ویلسون اولین گروه تئاتری که در سال ۱۹۶۸ تشکیل داد را مدرسه ی ببرد هوفمن نام نهاد. ویلسون یکی از پرکارترین و جهانی ترین کارگردان های تئاتر معاصر است. پروژه های او در اکثر کشورهای جهان به زبان همان کشورها کار شده و به روی صحنه رفته است. (نمایش "کا ماونتین" را در سال ۱۹۷۲ در شیراز به اجرا در آورد. مدت زمان این نمایش ۷ روز- بدون تنفس- بوده است.) یکی از ویژگی های مهم او این است که علاوه بر کارگردانی، طراحی صحنه و نور نمایش هایش را نیز خودش انجام می دهد. از همکاران مهم او در طول فعالیت هایش می توان از فیلیپ گلاس(آهنگساز)، سوزان زونتاک (نویسنده) و هاینر مولر (نمایشنامه نویس) نام برد. معروف ترین آثار نمایشی او عبارتند از "نامه های ملکه ویکتوریا" (۱۹۷۴)، "اینشتاین در ساحل" (۱۹۷۶)، "صبح یک روز زیبا" با بازی جسی نورمن(۱۹۸۲)، "جنگ های داخلی" (۱۹۸۴)، "هملت ماشین" از هاینر مولر، (۱۹۸۶)، "پارسیفال" (۱۹۹۱)، "بیماری ای که نامش مرگ بود" (۱۹۹۱)، "آلیس در تختخواب" (نوشته ی سوزان زونتاک ، ۱۹۹۳)، "اورلاندو" (با بازی ایزابل هوبرت، ۱۹۹۳)، "هانئو/ هاگورومو" (بر اساس نوشته ی یوکیو می شیمای، ۱۹۹۴)، "به زیر سایه ی این صخره ی سرخ بیا!" (از تی. اس. الیوت، ۱۹۹۴)، "هاملت، یک مونولوگ" (۱۹۹۵)، "برف در مزا، پرتره ی مارتا گراهام" (۱۹۹۵)، "سه راهب در سه پرده" (۱۹۹۶).

در ضمن ویلسون مجسمه ساز و طراح در هنرهای تجسمی نیز هست و تا به حال بیش از ۶۰ نمایشگاه از آثار او در جهان برگزار شده است.

هراجرای نمایش های رابرت ویلسون منحصر به فرد است. فرقی نمی کند که "مادام باترفلای" پوچینی باشد، "اورلاندو"ی ویرجینیا ولف، یا اینکه "مرگ، تخریب و دیترویت" یا یکی از شب های نمایشی بی نام. او از تمامی مواد و منابع جمع آوری شده ی کارهایش برای ایجاد آثار مستقل استفاده می کند.



اولین مرحله ی شکل گیری کار برای ویلسون با تعیین ساختمان زمانی آغاز می شود: مثلاً اینکه یک نمایش قرار است ۴ ساعت و ۴۵ دقیقه طول بکشد و از چهار پرده تشکیل شده باشد. پرده ی اول به دو بخش آ-۱ و ب-۱ تقسیم می شود، پرده ی دوم به ث-۱ و آ-۲،

پرده ی سوم به ب-۲ و ث-۲، در حالیکه پرده ی چهارم از سه بخش آ-۳، ب-۳ و ث-۳ تشکیل شده است. همین حروف مشخص کننده ی رابطه ی میان قسمت ها می باشد. هم بین این چهار پرده و هم در آغاز و پایان یک نمایش "قطعات ارتباطی" و یا "چفت و گره ها" قرار دارند که ویلسون آن ها را به ک-۱، ک-۲، ک-۳، ک-۴ و ک-۵ تقسیم می کند. برای هر یک در مجموع ۱۲ قطعه یک طول زمانی تعیین می شود: مثلاً ک-۱ باید ۸ دقیقه طول بکشد، آ-۱ ۲۱ دقیقه، ب-۱ ۲۷ دقیقه، ک-۲ ۶ دقیقه ... با چنین طرحی ویلسون اپرای "اینشتاین در ساحل" را خلق کرد. ساختمان ترسیم شده توسط "حروف" و "اعداد"، تناسب، روابط درونی و نقاط اوج نمایش های ویلسون را تعیین می کند. به عبارت دیگر این ساختمان، قانون نهایی و ثابتی است که پایه ی اولیه ی مراحل بعدی کار را تشکیل می دهد. رابرت ویلسون به "حقیقت" لحظه ی خلاقیت معتقد است: آنچه یک بار خلق می شود و به وقوع می پیوندد، نباید تصحیح پذیر باشد. این ساختمان تشکیل شده در چند دقیقه، تعیین کننده ی تمامی اشکال و مراحل بعدی کار تا شب اجراست.

در حقیقت این شکل از ساختار سازی در کار او معنای اسطوره ای می یابد. این "نقشه ی مادر" منعکس کننده ی اساس کار ویلسون است. این ساختار رابطه ی بین قطعات مختلف اثر را تشریح می کند و به هر بخش يك بعد زمانی می بخشد. "نقشه ی مادر" تمامی مرزهای تصنعی را که پیش شرط های آفرینش حرفه ای ویلسون را تشکیل می دهند، تعیین می کند.

مرحله ی بعدی در تولید هنری ویلسون ایجاد "بافت روایی" است که با آماده سازی "ساخت تصویری" پایان می یابد. مرحله ی آغازین "کارگاهی صحنه ی آ" معمولاً يك سال تمام پیش از اجرا آغاز می شود و در صورت دارا بودن حد متوسط زمانی، حدود سه هفته به طول می انجامد. "بافت روایی" در کار ویلسون در حقیقت همانا با بصری ساختن دو بعدی "نقشه ی مادر" انجام می شود. او پس از اینکه از عناصر پایه ای و بصری اطمینان یافت، با يك قلم نرم برای هر مجموعه ی طبقه بندی شده حداقل يك طرح از زاویه ی جلوی فضای صحنه می کشد. ویلسون پس از این مرحله، چگونگی تمامی عناصر اثرش را بر روی يك صحنه ی تمرین امتحان می کند. کلیه ی حرکات افراد صحنه در این مرحله تعیین و نوشته می شوند. او برای این مرحله معمولاً از بازیگران جوانی استفاده می کند که در مراحل بعدی جای خود را به بازیگران اصلی می سپارند. بدین ترتیب او تمام وسایل مورد نیاز صحنه را طراحی می کند. این طرح ها سپس به صورت طرح های تکنیکی نگهداری می شوند. در همین مرحله ویلسون يك طرح نوری موقت ساختمان بندی می کند و طراح لباس نیز بر روی طرح های اولیه ی لباس ها کار می کند.

در مرحله ی "کارگاهی صحنه ی آ" تمرین ها یکسره و بدون تقطیع انجام می شوند. جاهای تعیین شده ی وسایل مورد نظر صحنه خط کشی شده اند و خطوط فرضی نور مشخص شده اند. اجبار خود خواسته ی ویلسون و اصرارش بر اینکه در مدت زمانی کم يك اثر را بدین درجه کامل و همه جانبه آماده کند، باعث بوجود آمدن فشردگی و فشار زمانی می شود؛ این "جنون خلاقیت" به ویلسون کمک می کند تا بر روی خطوط اصلی کار تسلط و کنترل داشته باشد و خود را در جزئیات عمل گم نکند. از سوی دیگر "کارگاه صحنه ی آ" برای ویلسون این امکان را بوجود می آورد که امکانات و شکل های متعددی را آزمایش کند و تغییرات احتمالی را انجام دهد، بدون اینکه برای تهیه کننده مخارج اضافی بوجود بیاید.

هم مرحله ی خلق صحنه ای هر بخش از کار و هم مراحل تکمیل شده ی اجرای پایانی "کارگاه" با دوربین ویدئو فیلمبرداری می شود. سرانجام مجموعه ی این نوارهای ویدئویی، دفتر کارگردانی با تمام حرکات و وقایع صحنه ای ثبت شده، طراحی تکنیکی همه ی وسایل صحنه، لباس های اولیه ی بازیگران و طرح اولیه ی نور "کتاب بصری" پروژه را می سازند. در زمان بین "کارگاه صحنه ی آ" و "جرای اصلی"، "ساخت آزمایشی" طرح عملی صحنه انجام می شود. در مدت يك روز در صحنه ی اصلی تمامی اجزاء صحنه در اندازه های اصلی علامت گذاری می شوند تا کلیه ی موقعیت های اشیاء يك بار دیگر از زاویه ی تماشاگر بازدید و امتحان شود. پیش از اینکه طرح اصلی صحنه ساخته شود، تصمیم گیری نهایی در مورد مواد ساخت، جزئیات و تکنیک اجرایی انجام می شود.

حدود شش هفته پیش از اجرا "کارگاه صحنه ی ب" آغاز می شود. این مرحله دو نقطه ی ثقل دارد. در قسمت اول ویلسون خطوط حرکتی بازیگران اصلی را بر اساس توانایی های هر يك تنظیم می کند. مرحله ی بعدی را ویلسون به تمرین هشتاد ساعته با نور اختصاص می دهد. در این مرحله ساخت دکور صحنه، دوخت نهایی لباس ها و جزئیات يك به يك موقعیتهای نوری نیز به اتمام می رسد. در این مرحله از بازیگران "کارگاه صحنه ی آ" استفاده می شود که به مراحل حرکتی آشنایی کامل دارند. هر نوع پیشروی در محور زمانی در آثار ویلسون از يك اصل آستره پیروی می کند- او بندرت در اجراهایش يك خط داستانی را دنبال می کند و هرگز از شیوه ی روانشناسی شخصیت استفاده نمی کند. در کار ویلسون پیش از هر چیز فرم ها هستند که به یکدیگر دلیل وجودی می دهند؛ يك سطح سفید، يك سطح سیاه را به التهاب وا می دارد، يك حرکت قبلی عامل بوجود آمدن حرکت بعدی می شود، يك خط شکسته و دوباره ایجاد می شود. فاصله یا باعث نزدیک شدن می گردد و یا باعث دوری بیشتر ... و الی آخر.

تئاتر ویلسون يك فضای خیالی را ترسیم می کند که تنها در قوانین درونی خود واقعیت وجودی می یابد. فاصله ای که از این طریق با تماشاگر ایجاد می شود، کاملاً حساب شده است. هنر ویلسون برای تماشاگر "خود شیرینی" و خود را به او تحمیل نمی کند. بلکه درهایی را که به سوی يك دنیای تصنعی باز می شوند، نشان می دهد. گذشتن از این درها به تصمیم کاملاً شخصی تماشاگر بستگی دارد.

زیبایی شناسی تئاتر ویلسون در حفظ استقلال شاخه های هنری مختلف موجود در يك اثر نهفته است. هر شاخه ای توسط يك دستور زبان شخصی و درونی هدایت می شود. هدایت بازیگران، طراحی حرکت، طراحی صحنه، زبان نور، متن و موسیقی، هر يك به تنهایی آنقدر جذابند که می توانند بدون دیگری نیز برقرار بمانند. بازی مشترک این اجزاء بر اساس اصل تقویت متقابل انجام می شود. این تقویت متقابل از طریق ترسیم متقابل اجزاء، مثلاً حرکت و زبان، به دست نمی آید. ویلسون پیش از هر چیز به يك اصل قدیمی در تئاتر عمومیت می بخشد که بر اساس آن گذاشتن يك قوطی کوکاکولا بر روی يك کمد متعلق به دوران "باروک" به بهتر دیده شدن هر دو کمک می کند. آنچه از يك زاویه، قابل باور فرموله

می شود، به تأیید جداگانه محتاج نیست. ویلسون در موارد اندکی به نوعی به هماهنگ ساختن این اجزاء می پردازد (مثلاً حرکات موسیقیایی و بازیگری در يك جهت مشترك به کار می گیرد). در این صورت این هماهنگ سازی برایش بیشتر وسیله ای است برای تأکید بر جدایی و استقلال پایه ای این هنرهای صحنه ای. با این همه، تئاتر ویلسون به موضوعات و اجزاء مجرد نمی پردازد، بلکه تمام مشغولیتش بازسازی روابط و نسبت هاست. برای رسیدن به این هدف، عناصر استفاده شده باید در ارزش مستقل خود قابل تشخیص باشند.

همین اصل در هدایت بازیگران نیز صدق می کند. به تصویر کشیدن ناآرامی تهییج آمیز در روابط افراد بر روی صحنه بسیار پر اهمیت است. این اصل حتی در روابط تکنفره ی يك بازیگر در صحنه صدق می کند: میان يك کف دست بازیگر که سفید رنگ آمیزی شده و صورت او می تواند يك درام جهانی اتفاق بیفتد.

يك فرد بر روی صحنه هرگز تنها نیست و حق ندارد صحنه را به فضای خصوصی خود بدل کند. بازیگر همواره به نیروهای ساخته شده توسط فضای صحنه و همچنین مکان تك تك تماشاگرانی که برایشان بازی می کند، وابسته است. در همین رابطه ابزار صحنه و یا لباس و وسایل بازیگر می توانند نقش يك بازیگر مقابل را بر عهده گیرند. همین نوع از پرداخت صحنه ای بود که باعث درخشش بی نظیر مونولوگ "اورلاندو" و یا "هملت" شد.

رابرت ویلسون از طراحی صحنه در معنای رایجش اجتناب می ورزد. فضاهاى صحنه ای او به نوعی یادآور صحرایى بی انتهای تگزاس هستند. به این می ماند که در وسط این صحرا به وسایل و اشیا زندگی بخشیده باشند. او چنین فضایی را در وهله ی اول از طریق ایجاد ترکیب های مختلف نوری خلق می کند: يك زورق پلاستیکی که از پشت نور داده می شود، صحنه را از عقب کاملاً می بندد. تغییرهای ترکیب نوری به این زورق زندگی می بخشد. بر فضای جلوی صحنه نورهای کناری در سطوح مختلف عمل می کنند. بدنه ی نوری کاملاً حساب شده و دقیق، یعنی نورهای سیار یا ابزار تنظیم شده بر اساس هر تغییر در حرکت، بر روی صورت ها و اشیاء متمرکز می شوند. زمین صحنه به ندرت در نور قرار می گیرد.

پارامتر دیگری که در کار ویلسون تعیین کننده است، استفاده از "یادنامه نگاری" در مقابل گستردگی رو به افزایش تصاویر بصری است. برخی از عناصر این عمل، عوامل ثابتی هستند که در آثار او به نوعی تکرار می شوند. مثلاً "افراد يك خانواده که دور يك میز نشسته اند"، "انسانی در شکل يك پرنده"، "جعبه ی روشنایی"، "مبل"، "صندلی" و غیره. در عین حال معنای برخی دیگر از مواد کمکی در آثار او مرتب تغییر می کند. برای مثال، کندی تعیین کننده در روال آثار اولیه ی ویلسون، جای خود را به ریتم های سرعتی متفاوت در آثار مختلف او داده است. یا اینکه استفاده از خطوط پرنده متضاد که در "سوارکار سیاه پوش" مورد استفاده قرار گرفته شده بود، جای خود را به ابزار و راه هایی برای شکستن این خطوط داده است. تئاتر رابرت ویلسون نمی تواند وظایف تربیتی و ژورنالیستی را بر عهده بگیرد، چرا که نه می خواهد تشریح کند و نه تربیت. او همچنین هرگز در پی آن نیست که گره های روانشناسانه را بگشاید. مسایل شخصی تماشاگر به خود او مربوط است. هنر ویلسون در پی گیری قطعی "حقیقت" و در "کمال گرایی" بی قید و شرط آثارش نهفته است. هر جزء به خودی خود کامل است و جای خاص خود را دارد. این نوع برداشت با هر نوع عدم دقت در بیان و به عبارت دیگر با بی تفاوتی موجود در سیستم رایج تئاتری در تضاد قرار دارد.

هرزبات

آرش اخوت

می خواهم برای این علف های خوش بو
برای این برگ بوها
برای این هوای خوش عصر
شعری بنویسم
اما دل تو را چه کنم که شکسته ام؟
من هم شکسته ام در این هوا
در این نسیمی که از این باغ می گذرد و پته ی مانتوهای نازک را کنار می زند.
شکسته ام که دل تو را شکسته ام.

آه!

این بوی خوش از کجاست؟
این دیگر بوی علف های خوش بو نیست
نه بوی آب تازه ی این حوض
این بوی عطر آن زنی ست که از کنارم گذشت
بوی عطرش را به باد داده
به باد داد پته ی نازک مانتویش را که باد به کناری زد مثل دست من
و به باد داد پرده ی کسش را که در شلواری تنگ خف افتاده است
به باد داد
به باد و به کیر من آن کون بزرگ نرم با سوراخی ش سیاه و تنگ در میان
با قاچ نرم در ماهیچه ی منقبضی که از آب من پر است
از آب کیر سفت شق شده ی من
آب کیر من که پاشیده است روی گرده ی نرمش و لای قاچ تنگ با سوراخ داغ منقبضش
سوراخ داغ منقبضی که کیر من آن را دایم گاییده است (بار چندم است؟)

به باد داده ام دل تو را به باد داده ام

دلی که شکسته ام

و من شکسته ام در این هوای سرخوش

در این باغ خرم

میان این همه کس این همه کون

میان این همه عشوه این همه لب این همه کشاله های تنگ ران

گاییده ام همه شان را

به باد داده ام خودم را و

دل را و

تو را.

آرش اخوت

زده بود با شیشه ی نوشابه ی شکسته تخم طرف را زده بود پکانده بود. از سی و سه پل تا پل آذر دنبالش کرده بود. آن جا زده بود زده بود لت پارش کرده بود. آن یکی فقط با چاقو زده بود دست طرف را جر داده بود. تخم هایش را چسبیده بود نعره زده بود نعره زده بود. بعد هم افتاده بود یک جایی همان جاها و از هوش رفته بود رفته بود.

ایستاده بود، درست رو به روی دختر که دم توالی عمومی منتظر مادرش بود. زپیش را پایین کشیده بود و چشم توی چشم دخترک، شروع کرده بود به جلق زدن. زده بود زده بود زده بود تا شده بود. دخترک مات بود. مات مات با دهان باز. گفته بود با صدای بلند گفته بود: "می خوام بخوری؟" و خندیده بود.

- حسن آقا! حسن قیفی جون! نوکر دم. بذا مام این جا برا خودمون بتاییم. یه کاسبی بوکونیم شب یه لقمه نون برا آقا ننه مون ببریم.
- می خای بتابی بتاب! اما جنسی منو فقط می فروشی. شب به شیم می پی حسابا می کونی. تو یکی برا من با چلغوزی قناریام فرقی نداری.
- نوکر دم حسن جون! قریونی ریشاد برم! هرچی تو بگی.
چراغ را که روشن کرد، قناری ها بیدار شدند. آب دانه شان را تازه کرد و برایشان سوت زد. آهنگی قدیمی را. قناری ها یکی یکی و بعد یک صدا شروع کردند به خواندن. از اتاق که رفت، آن ها هنوز می خواندند تا شب دوباره برگردد.

- حسن آقا! این شعر من برا تو نوشتم.
- برا من شعر نوشتی؟ آگه پول نداری بیا این یه تخته مالی تو.
- نه بابا! پولشو می دم. اما این شعرم برا تو نوشتم.
- این شعره؟ وسطیم؟
- نه بابا! اینم یه جور شعره. بالاخره یه چیزی هست.
- اسمی منو از کوچا می دونی شاعر؟
- اسم تو رو همه می دونن.

E-mail ها

اصفهان. تیر 79

برای سام قانونی

"Salam Arash.

Chetoree azeezam ... Nemeedoonam to ham meseh man boodeh keh ehsaas konee (bazee vaghtaa) keh iek ghameh bozorg daaree va heechee nemeetoonah oono az bein bebareh..."

"... amma Sam! Man che begoioam ke tooie mamlekate khodam, tooie shahre khodam ehsase qorbat mikonam va kasi ra nadaram baraiash begoioam ia qamam chizi nist ke beshavad baraie kasi goft."

"... ieh cheezeh mohemeh deegh eenkeh deede lezateh zabooneh maadareemo nabordam va ieh omr ham nemeetoonam ba een zabooneh ... lezat bebaram. Arash taa meetoonee lezatesho bebar keh ieho tamoom meesheh."

"... man ba anha farsi harf mizanam, anha ham ba man farsi harf mizanand, amma harfe ham ra nemifahmim."

"... Sam! Jalebe ke vaqti man baraie to minevisam, anja nime shab ast va to khabi va vaqti to baraie man minevisi, man khabe khabam." اصفهان. بهمن 79

مارمولک ملوسکم

فرهنگ کسرای

مارمولکی لای موهای ملوسکم است
که زبانش درازترینِ زبان هاست
زبان را خوب میفهمد
می داند جمله‌ها و عبارت‌ها چه وزنی دارند
را می شناسد "، "%، "\$، "@، "؛"، "؟"، "&" و " "β"
مارمولک به بوی ملوسکم آغشته است
خوب تشخیص می دهد
کی غمگینست، کی می خندد، کی عصبانی می شود
و کی از شوق و شادمانی اشک می ریزد
عادت های ملوسکم را می شناسد
بگرمی و سردی خورش خو گرفته است
گاه مارمولک روی ملوسکم می خُسید تا آرامش کُند
یا بازیش که می گیرد، نرم بدورش می پیچد
و یا با تَن نازی و لطافت به درونش می خزد، غلغلکش می دهد، می رقصاندش، می بوسدش، می لیسدش، می نوشدش
گاه هم می شود
زمانی که انگشتی بیحس یا زبانی بیحال و رنجور
و یا چیز لَش و بیچاره ای خسته به روی ملوسکم می خندد،
مارمولک چنان دمش را سخت به دورش می پیچد
و یا پنجه به رویش می کشد
که درد روده هاپم را به هم گره می زند
از بیتفاوتی مالش پوست بر پوست عصبی که می شود
از هن و هن کردنِ آن سینه‌ی خلطدار دلپیچه که می گیرد
از بوی عرقِ آن تنِ وامانده سرش گیج که می رود
می خزد لای موهای ملوسکم و آنقدر با حرص مو از ریشه بیرون می کشد تا عضله‌های مثانه ام طاقتشان سرآید
گاه هم که ملوسکم از شوق و لذت در گبرودارِ هم‌آغوشی ای داغ شکوفا می شود
مارمولک که می بوسدش، ملوسکم بوی بهار می گیرد
مارمولک دوست ندارد واژه ای به ملوسکم بچسبد
و یا از آن آویزان شود
واژه ای که بخواهد به درونِ ملوسکم بسُرَد یا بدورش بپیچد یا زخمه‌اش بزند یا مسخره‌اش بکند
و یا بخواهد نیشش بزند، جرواچرش می کند
مارمولک اگر بخواهد خودش جانِ واژه است در دهانِ ملوسکم
پس چه مارمولکیست
که اگر زبانش را دریابم
زیبا می شوم

پاره داستانی از کتاب " مارمولک "



شاعر، قصه نویس و روزنامه نگارم.

دو دفتر شعر به نام های «آینده» و «باران اتفاق» تا کنون منتشر کرده ام و دو کتاب دیگر شامل شعر و قصه های کوتاه را در دست انتشار دارم.

کار روزنامه نگاریم را از همان ابتدا با «شهروند» شروع کردم و همچنان ادامه دارد. علاوه بر انتشار شعرها و قصه هایم در شهروند، صدها مقاله فرهنگی از انواع هم در این نشریه به چاپ رسانده ام و از سال ها پیش به عضویت هیئت تحریریه شهروند در آمده ام.

ستون هفتگی ام به نام «از این ستون تا تو» هر هفته و از زمان شروع آن، مستمر، دارم در آن می نویسم.

از هفت سال پیش با ویکتوریا طهماسبی دکترای مطالعات سیاسی و اجتماعی، آشنا و زیر یک سقف زندگی می کنم. ما یک پسر شانزده ساله به نام سیاوش داریم.

هی! مایکل حالت خوبه؟

دنا رباطی

این بار موقعیت فرق می کرد. وقتی گفت، می دونی امروز به تصویر دیگه ای تو ذهنم اومد، فهمیدم که این دفعه اوضاع خیلی خرابه و بعدش ام به ریز حرف زد.

همین که از خواب پا شدم متوجه شدم جمله ی "هی! مایکل حالت خوبه؟" تو مغزم می پیچه. این وسطا کارای روزانه م رو انجام می دادم. قهوه ریختم خوردم، سیگار کشیدم، به بدهی ها فکر کردم و جمله ی "هی! مایکل حالت خوبه؟" رو هم تکرار می کردم. می دونی همینطوری که دارم میگم نبود. جمله وقتی می اومد به حالت ترس و نگرانی رو هم با خودش به من القاء می کرد. من و مایکل تو به خونه ای که برام کاملاً ناشناس بود کف اتاق پذیرایی دراز کشیده بودیم. انگار به اتفاقی قرار بود بیفته و من هر بار سینه خیز و آهسته به طرف مایکل می رفتم و یواش زیر گوشش می گفتم: "هی! مایکل حالت خوبه؟" و بدون اینکه عکس العملی از مایکل سر بزنه تصویر قطع می شد. الان که دارم این چیزا رو می گم کنجکاو شدم بدونم بالاخره مایکل چه عکس العملی داشت، اصلاً قیافه اش چه جور بود. می دونی سرش رو طوری روی کف گذاشته بود که نمی تونستم ببینمش.

: تعجب کردی؟ گفتم که این بار موقعیت فرق می کرد.

حبیب دست به جیب برد پاکت سیگارش را درآورد و به کوروش، که به نقطه ای زل زده بود و به حرفهای حبیب فکر می کرد، تعارف کرد. اول سیگار کوروش و بعد سیگار خودش را روشن کرد؛ بدبختی اینه که تو حرف هاش چیز خاصی که نشون بده داره چرت و پرت می گه پیدا نمی کنی. اگه یادت باشه رضا همیشه اینطور بود. ایتالیا که یادته اونجا همش همین حرفا رو می زد منتها موضوعاش فرق می کرد. یادته راجع به "انریکو مونتو سانو" چی می گفت؟

کوروش گفت: مونتو سانو کی بود؟

حبیب با تعجب نگاهش کرد: بابا همون شوومن باحاله که دائم به "چلنتانو" گیر می داد. حالا این مسئله زیاد مهم نیست می خواستم بگم با وجود همه این چیزا نمی دونم چرا این دفعه وقتی اینارو می گفت خیلی نگرانش شدم. راستشو بخوای فکر می کنم مهاجرت یواش یواش داره بهش فشار می آره، اما خودش نمی دونه. چن دفعه می خواستم بهش بگم بابا پاشو به سرک برو ایران بچه هایی که میرن و میان خیلی روحیه شون عوض میشه اما نمی دونم چرا نگفتم.

کوروش پرسید: راستی تو و محبوبه چطورید؟

: همین الان دارم از پیشش می آم. می دونی کوروش الان چهار پنج ماهیه که همو می بینیم حس می کنم به طورایی اونجوری تمام و کمال خودشو تو این رابطه نمی ذاره. فکر می کنم فکر می کنه این رابطه به چیزی کم داره. با همه این احوال این پا و اون پا می کنم بهش پیشنهاد کنم به جا زندگی کنیم. تو چی فکر می کنی؟

کوروش گفت: چی بگم حبیب مسئله رابطه و زیر یک سقف بودن واسه من طور دیگه ایه. هر چی بخوام بگم به چیزیه از سر هوا

: همینجوری می خواستم نظرتو بدونم

: به چیزی می‌گی انگار منو اصلاً نمیشناسی. اولین بار هم نیست که می‌پرسی، هر دفعه مسئله‌ای بین تو و محبوبه یا بین رضا و النا اتفاق می‌افته به راست می‌آین از من نظر می‌خواین. می‌خواین درد دل کنین؟ دو تا گوش قابل اعتماد می‌خواین؟ خب، من هستم. ولی چرا هی نظر منو می‌خواین. شده به دفعه من از شما راجع به رابطه‌ام با "مارتین" یا حتی قدیم ترا راجع به هر کدام از رابطه‌ها نظر بخوام؟ نه. چون رعایت می‌کنم. می‌دونم که شما توی باغ من نیستید. نهایتاً باهاتون چه می‌دونم درد دل می‌کنم و از شما هم نظری نمی‌خوام. اگر چه شما دو تا دائم نظراتی صد تا به غاز بدون اینکه من بخوام هی صادر می‌کنین. راستشو بخواین من اصلاً گوش نمی‌کنم و ..

: بابا یواشتر، توام که خیلی توپت پره. حرفمو پس گرفتم. خب از مارتین بگو، حالش خوبه؟

: بد نیست. داریم فکر می‌کنیم آگه بشه به بچه قبول کنیم و بچه دار بشیم. راستش دو سالی می‌شه که مکاتبه‌ای به بچه پنج ساله تو افریقا داریم، آگه بشه می‌خوایم بیاریمش پیش خودمون. اما همش می‌ترسیم ابرادای صغرا و کبری بگیرن. اما تا یادم نرفته به خبر خوش بهت بدم. مارتین چند روز پیش پیشنهاد کرد که بریم و ازدواج محضی کنیم. راستش به خورده می‌ترسم. نمی‌دونم، شایدم خوشحالم و خودم نمی‌دونم. چی بگم، به هر ترتیب به اتفاقی تازه‌ای داره برامون می‌افته. امیدوارم بتونیم خوب باهاشون کنار بیاییم.

رضا از روی کانپه بلند شد و به طرف آشپزخانه رفت و با دو فنجان قهوه برگشت و نیمه عصبانی رو به کوروش گفت: می‌دونی چیه، به نظر من حبیب حالش هر روز داره بدتر می‌شه. من فکر می‌کنم علتش هم اینه که پی. اچ. دی روانشناسی شو نصفه نیمه ول کرد و الان هم نمی‌خواد قبول کنه که هنوز هم دلش تو دانشگاهست. مرتیکه، با ذوق و شوق بعد از هشت ماه کرم به قصه به جونم افتاده که بنویسمش، اونوقت اون روز آمده اینجا، خودت که می‌دونی من تا چیزی رو تموم نکنم برا کسی نمی‌خونم، اما خب ذوق زده شده بودم، به بخش کوتاه اول شو که نوشته بودم براش خوندم. آقا بعدش شروع کرد و مته روانکاویش رو تو مخ من و کاراکتر داستانم کار گذاشت و از ابتدای روانشناسی اروپا شروع کرد تا امروز امریکا. به «لاکان» که رسید شاید بدون اغراق ده تا قهوه و بیست تا سیگار باهاش نوشید و کشید. هر چی‌ام سعی کردم بهش بگم بابا این برخورد با یک نویسنده درست نیست، نابودش می‌کنی؛ بذار من بنویسمش و چاپش کنم بعدم تو نظریات مشعشع نویسنده نابودکنت رو راجع بهش بنویس و چاپ کن؛ مگه به خرجش رفت. کوروش باورت میشه قصه رو بعد از حبیب خان نتونستم از سر بگیرم؟ من که فکر می‌کنم حالش واقعا خرابه. یادته چند سال پیش هم همینطوری شده بود؟ به سفر به قول خودش به وطن کرد به خورده سر حال اومد، چند سال پیش بود؟ ده دوازده سال پیش بود. بگذریم که از وطن چی می‌گفت و تا مدت‌ها می‌گفت مٹ سگ پشیمونم، اما اون ته مه‌ها فکر می‌کنم بازم بدش نمی‌آد به سری به وطن بزنه. نمی‌دونم من که هی دارم نگرانش می‌شم. اوه! راستی شیر یادم رفت بیارم. کوروش به حرفهای حبیب فکر کرد. به حرفهایی که رضا راجع به مونته سانو گفته بود و او فراموش کرده بود و این که چرا از حبیب نپرسیده بود. رضا با طرف شیر برگشت.

کوروش گفت: دیگه راجع به چی حرف زدید؟

رضا با تعجب پرسید: منظورت چیه؟

: منظورم اینه که راجع به من و مارتین هم حرفی زدید؟

رضا که سعی می‌کرد دستپاچه نشان ندهد، گفت: نه، چیز خاصی نگفتم همین چیزای معمول، این که این روزها خیلی تو خودتی شاید بهتر باشه...

: بهتر باشه که چی؟ که منم به سری به وطن بزنم؟

: رضا سکوت کرد و به حرف‌های خودش و حبیب درباره کوروش و مارتین فکر کرد و به انی که این مارتین چقدر آدم مشکوکیه و ممکنه پولای

کوروش رو بالا بکشه و آخر سر هم اونو ول کنه و گم و گور بشه.

کوروش گفت: نمی‌خوای همون مقدار از قصه رو هم واسه ی منم بخونی؟

: نه اصلاً تو حالش نیستم - تلفن زنگ زد - به کپی ازش می‌گیرم بهت می‌دم تو راه بخون.

رضا تلفن را برداشت. مارتین دم در با ماشین منتظر کوروش بود. رضا کپی را به کوروش داد و از هم‌خداحافظی کردند.

کوروش سوار ماشین شد. قصه نیمه تمام رضا را از جیب درآورد رو به مارتین گفت: خوشبختانه دوباره شروع به نوشتن کرده، و با ولع شروع به

خواندن کرد:

همین که از خواب پا شدم متوجه شدم جمله "هی! مایکل حالت خوبه؟" تو مغزم می‌پیچه. این وسطا هم کارای روزانه

م رو انجام می‌دادم. قهوه ریختم خوردم. سیگار کشیدم. به بدهی‌هام فکر کردم، و جمله‌ی "هی! مایکل حالت خوبه؟" رو تکرار کردم. اما همینطوری که دارم می‌نویسم نبود؛ جمله وقتی می‌اومد به حالت ترس و نگرانی رو هم با خودش به من القاء می‌کرد. من و مایکل تو به خونه‌ای که برام کاملا ناشناس بود کف اتاق پذیرایی دراز کشیده بودیم. انگار به اتفاق قرار بود بیفته و من هر بار سینه خیز و آهسته به طرف مایکل می‌رفتم و یواش یواش زیر گوشش می‌گفتم «هی! مایکل حالت خوبه؟» و بدون این که عکس‌العملی از مایکل سر بزنه تصویر قطع می‌شد. الان که دارم این چیزا رو می‌نویسم کنجکاو شدم بدونم بالاخره مایکل چه عکس‌العملی داشت. اصلا قیافه اش چه جور بود. آخه سرش رو طوری روی کف گذاشته بود که نمی‌تونستم ببینمش.

وقتی فکرتش را هم نمی‌کنی ...

واراند

قسمت جلوی انبار بیشتر به اتفاقی کوچک می‌مانست. تخت زهوار در رفته را کناری گذاشته بودند تا راه برای رفت و آمد و برداشتن کارتنها و اجناسی که آقا ملکی در آن انبار می‌کرد، باز باشد. کلید را فشارداد. نورکم رنگ لامپ گوشه‌های تاریک انباری را روشن کرد. انبار به خاطر زیر زمین بودنش حتی روزها هم تاریک بود. بارها و بارها به این دخمه آمده بود با صاحب انبار، پسرش و کارگر آنها، پاسر، که کُرد بود و دستهای بزرگ و قوی داشت.

هوای دم کرده‌ی انبار بوی خاک، سیگار، و ادرار سگ می‌داد. زمینه‌ای اطراف انبار مال فلان قمیزالدوله بود که معلوم نبود کدام جهنم دره‌ای زندگی می‌کرد و نه تکلیف زمین‌ها را روشن می‌کرد و نه ساخت و ساز می‌کرد؛ تا چشم‌کار می‌کرد دیوار بود که از کناره‌ی انبار شروع می‌شد و ادامه داشت تا جایی که به یک نقطه تبدیل می‌شد. هیچ وقت نفهمیده بود این دیوار و زمین‌های اطراف آن تا کجا غیر مسکونی هستند، دلش هم نمی‌خواست بداند، برای او سکوت و تنهایی آنجا غنیمت بود. همین بس بود.

همیشه به انبار می‌آمد. برای بردن جنسی و یا گذاشتن کارتن‌های اجناس در انبار. آقا ملکی هر وقت سر حال بود و چیزی ناراحتش نکرده بود کلید را به او می‌داد تا به اجناس سرکشی کند و انبار را آب و جارو کند. بیشتر وقت‌ها اگر تنها بود و حوصله داشت و آن روز فحش و ناسزایی از ارباب نشنیده بود، آب و جارو می‌کرد و تخت زهوار دررفته را باز می‌کرد، پتویی که بوی نا و ماندگی می‌داد و چرک و کثافت از سر رویش می‌ریخت را دولا می‌کرد و روی فنرهای زنگ زده‌ی تخت پهن می‌کرد و در انبار را تا جایی که به باریکه‌ی نور از لای آن بیاید تو، باز می‌گذاشت. روی تخت بدون متکا و زیر انداز دراز می‌کشید و به صدای نفس‌های خودش گوش می‌داد. سعی می‌کرد هیچ حرکتی نکند تا قِز و قِز فنرهای تخت آزارش ندهد.

هوای انبار تابستان‌های گرم بیشتر دم می‌کرد و بوی نا و خاک بیشتر به مشام می‌رسید ولی برای او که عمری را با این بوها و چیزهای غیر عادی بزرگ شده بود، طبیعی بود. از تنهایی اینجا خوشش می‌آمد و می‌توانست به چیزهایی فکر کند که در شلوغی بازار و دکان آقا ملکی کمتر اجازه‌ی فکر کردن به آنها را می‌یافت.

بیشتر وقت‌ها که تنها به اینجا می‌آمد و روی تخت دراز می‌کشید و توی حال و هوای خوشی که داشت و احساس خوش‌آیندی که از تنها بودن پیدا می‌کرد دستش را روی پاهای و رانش می‌کشید با دست دیگر پیراهن عرق کرده‌ی نشسته‌ی چند روز پوشیده را بالا می‌زد و به شکم صاف و سفت از کار سنگین روزانه دست می‌کشید. وقتی به بالای شکم می‌رسید نفسی عمیق می‌کشید و از احساس خوش‌آیندی که پیدا می‌کرد خودش هم تعجب می‌کرد. به فرورفتگی میان سینه که دست می‌کشید احساس کودکی را پیدا می‌کرد که به سینه‌ی مادرش چنگ می‌زند. بیشتر وقت‌ها روی سینه چپ بیشتر دست می‌کشید و انگشتانش را بدون اینکه بخواهد با آب دهان خیس می‌کرد و روی برجستگی نوک سینه اش می‌کشید، دست دیگرش که روی ران و پایش بود را می‌کشید روی جایی که دکمه‌ی شلوار بسته می‌شد.

همیشه وقتی مردی را می‌دید اول به نقطه‌ای نگاه می‌کرد که احساس گناه از تماشای آن سراسر وجودش را می‌گرفت اما نگاهش بی‌اراده بدانجا کشیده می‌شد و قلبش از دیدن برآمدگی‌ها و حجم خوش‌آیندی که در آن نقطه وجود داشت به طپش می‌افتاد. توی خواب‌هایش هم مردها را بیشتر از زن‌ها می‌دید و همین باعث می‌شد که در عالم نیمه‌خواب، نیمه‌بیدار، بعد از خواب‌های کوتاهی که از مردان برهنه و نیمه برهنه می‌دید رطوبتی بویناک و جهنده را میان پایش حس کند و انگار که تکه‌ای، چیزی از بدنش جدا شده باشد، بی‌حس می‌شد و دوباره به

خواب می رفت. بعد از آن وقتی از احساس لذت و رخوتی شهوتناک کش و قوسی به تن می داد و انگشتانش بی اراده رطوبت لباسش را لمس می کرد، از این که نمی توانست با هم اتاقی های دیگرش وضو بگیرد و نماز بخواند خجالت بکشد.

روی برآمدگی میان پایش دست کشید. یاسر با ابروهای پر پشت و صورت درشت استخوانی با دست هایی که از فرط انجام دادن کارهای سنگین، بزرگ و زمخت شده بود برایش تداعی شد. دلپش را نمی دانست. دلش نمی خواست، یعنی نه اینکه دلش نخواهد، فکر می کرد کار بدی می کند که به برآمدگی میان پای یاسر بیشتر نگاه می کند و یا اینکه وقتی مشتری تازه ای می آمد که بر و رویی داشت نگاهش سُر می خورد و میان پاهایش را دید می زد، برای او آنجا یک نقطه ی ممنوعه بود که تا به حال به جز مال خودش اجازه ی دست زدن به دیگری را پیدا نکرده بود. دستش را می کشید به برآمدگی میان پاهاش و آهی از خوشی می کشید و زیپ شلوار نیم دارش را که باز می کرد از حجم و گرمایی که زیر انگشتانش احساس می کرد، احساس خوبی پیدا می کرد.

خودش هم نمی دانست چرا از این کار خوشش می آید و نمی دانست که چرا از انجام دادن این کار همیشه احساس گناه می کند اما باز هم انجامش می دهد. کسی به او نگفته بود این کارها خوب نیست و نباید دیگران بدانند اما حسی به او می گفت اگر دیگران بدانند مسخره اش می کنند و تهمت می زنند. پس تنها که بود این کار را می کرد و از احساسش نیز لذت می برد. احساس لذتی آمیخته با گناه و بی تابی و ترس از اینکه تنهایی اش زیاد طول نکشد و آبروی به سختی جمع شده اش بریزد.

حالا زیپ و دکمه ی شلوار را کاملاً باز کرده بود و شلوار تا روی ران های حجیم و گوشتآلود جمع شده بود. دست را با آب دهان خیس کرد و روی کیر گرم و نیمه بلندش کشید. مچ دستش را تاب می داد و کف آن را به قسمت غضروفی و نرم می کشید و بالا و پایین می برد. دست دیگرش را به طرف بیضه ها برد و آنها را فشار داد، آهی از خوشی کشید و چشمهایش را بی اختیار بست. زبانش را روی لب هایش می کشید و بدون اینکه به کارهایی که می کند فکر کند نفس های کوتاه می کشید و گونه هایش انگار که گر گرفته باشد داغ می شد. چیزی، احساسی از کمرگاهش شروع به حرکت کرد و زیر شکم و اطراف نشیمنگاهش پخش شد. نفس بلندی کشید و دستش را ثابت نگاه داشت و مایعی گرم و لزج روی انگشتانش دستی که بدور کیرش بسته بود ریخته شد.

هنوز چشمانش بسته بود که احساس کرد نور انبار بیشتر شده است. آهسته بدون آنکه فکر کند کسی او را نگاه می کند چشمانش را باز کرد. اندام تنومندی میان درگاه ایستاده بود و نور شدیدی که پشت سر او می تابید اجازه نمی داد صورتش دیده شود. با وحشت از جا بلند شد و با دست دیگرش که آزاد بود شلوارش را تا نیمه بالا کشید. نفس هایش به شماره افتاده بود و قلبش به تندی می طپید. هزار فکر و خیال در آن واحد به ذهنش هجوم برد. همانطور که سعی می کرد دستش را که از مایع لزجی که بدان آغشته بود لیز و نوچ شده بود را بمالد روی پتوی کثیف زیر پایش، از جا بلند شد. مرد جلو آمد و دستش را روی شانهِ ی او گذاشت. جای انگشتان مرد انگار که دستش از آتش باشد داغ شد و تا استخوان او رسید. مرد او را روی تخت نگاه داشت و دست دیگرش را به طرف دکمه شلوارش برد. با وحشت و کمی منگی به او نگاه کرد. مرد ملایمی که از لای درنیمه باز انبار به داخل می تابید نیم رخ مردانه و زمخت مرد را نشان داد... آقا ملکی با دست دیگرش پشت گردن پسر جوان را گرفت و دهان او را به طرف کیرش هدایت کرد ...

- آقا ملکی !!؟ ...

22 شهریور 1385

یادداشت کارگردان:

ماها بود که در جستجوی امکانی بودم تا بتوانم نمایشی با حضور بازیگرانی از ملیت های گوناگون کار کنم. با این پیش شرط که همگی تجربه ی زندگی در تبعید و مهاجرت داشته باشند. می دانستم که مهیا کردن شرایط لازم برای چنین کاری به سختی می گیرد. دلیل اصلی هم این بود که من در این کار نمی خواستم، روال همیشگی نمایش هایم را پی بگیرم که بر طبق آن چند هفته پیش از شروع تمرین ها متن آماده را در اختیار بازیگران قرار می دادم و تمرین ها بر اساس متن صورت می گرفت. همچنین در کارهای پیشین نمایشی ام، اینکه هر صحنه دقیقاً چگونه باید باشد از پیش برایم معلوم، مشخص و برنامه ریزی شده بود. شاید بتوان گفت که کارهای من تاکنون بیشتر بر کارگردانی استوار بوده است.

اما برای این کار جدید، هدف من این بود که از تجارب و از بیوگرافی خود بازیگران استفاده کنم و متن با مشارکت مستقیم آن ها متن نوشته شود و بر اساس تمرین های فشرده، ساختار کار نیز در حین تمرین ها شکل بگیرد. می خواستم کاری باشد از يك گروه چند ملیتی که در آن هر کس از آغاز سهم برابری در ساختن آن بر عهده بگیرد. برای کارگردانی مثل من، که در کار بر خویش و بر بازیگران، و در پرداختن حتی به جزئی ترین بخش های کار سختگیر و بسیار حساس ام و در کارهای پیشینم از همان روز نخست تمرین، لحظه به لحظه ی کار را پرداخته و بقول "دقیقاً می دانستم چه می خواهم و به کجا قرار است برسم"، بسیار مشکل است که خود و بازیگرانم را در موقعیتی قرار بدهم که در آن هیچ چیز از پیش تعیین نشده است و همه با هم از نقطه ی صفر آغاز می کنیم. این کار ریسک عظیمی است چرا که اگر در مدت تمرین ها اتفاقی نیفتد و انتظار ما بر آورده نشود، نمایشی نیز نمی تواند در کار باشد و ممکن است هفته ها بداهه سازی، فقط انرژی ها را هدر بدهد، بدون اینکه نتیجه ای حاصل شود. می دانستم پذیرفتن کارگردانی که (حتی اگر به قصد) نداند که چه می خواهد، برای بازیگر دشوار خواهد بود و گاه باعث این سوءتفاهم خواهد شد که اصلاً این کارگردان، کارگردان خوبی نیست. اما من می خواستم به نفع این کار، کارگردان بدی باشم. می خواستم سایه ی سنگین کارگردان "همه چیز دان" را از سر بازیگران بر گیرم تا آن ها بتوانند توانایی های خود را و خلاقیت های فردی شان را در کار گروهی به تمامی بنمایانند و در اختیار کار قرار بدهند. پس می دانستم برای چنین کاری به بازیگرانی توانا نیاز دارم که از يك سو با موضوع کار که تبعید و مهاجرت است، درگیر باشند و حاضر باشند با وجود زخم هایی که هنوز التیام نیافته است، و نتیجه ی تجربه های شخصی و گاه دردناک خودشان در زندگی در تبعید و مهاجرت است، به لحاظ حسی در کار به تمامی درگیر شوند، و از سوی دیگر، هر يك در چند حیطه ی کار بازیگری تسلط و تجربه ی کافی داشته باشند و مهمتر از همه خلاق باشند. متأسفانه در دستگاه تئاتری این روزگار، برای بسیاری از بازیگران حرفه ای که غم امرار معاش نیز دارند، شرکت در هر پروژه ی تئاتری، مانند کار کارمند اداره می ماند که دستمزد می گیرند تا کاری که از آن ها خواسته می شود را انجام بدهند و به سراغ کار بعدی بروند. فقط بازیگران محدودی هستند که با وجود شرکت در کارهای گوناگون، این توانایی را دارند که از ذره ی حس هایشان و توانایی هایشان در کار مایه بگذارند، و بعد، و با به طور همزمان در نمایش های دیگری نیز شرکت کنند و به همین میزان انرژی خود را اختیار کار دیگری بگذارند. می دانستم که با بودجه های اندکی که تاکنون در اختیارم بوده است، نمی توانم چنین کاری را به ثمر برسانم. در عین حال می دانستم که فشردهگی دوران تمرین و کار و انرژی بسیاری که از من و بازیگران می برد، نیازمند ایجاد يك شرایط حد اقل از نظر مالی است که بازیگرانی حاضر شوند و اصولاً بتوانند در چنین کاری شکست کنند.

نکنه ی دیگر این بود که برای خود من به عنوان کارگردان ایرانی تبعیدی که بارها گفته بودم کار کردن تئاتر به زبان مادری نه تنها يك نیاز، بلکه يك ضرورت است، و همواره در برابر کار تئاتر به زبان آلمانی مقاومت می کردم، يك گذار جدید دیگر نیز می بایست اتفاق می افتاد؛ گذشتن و یا پشت سر گذاشتن وطنی که در این سال های سخت تبعید در قالب زبان فارسی مرا سر پا نگاه داشته بود و از یاد نبردن آن و حفاظتش را درآفرینش هنری، رسالت خود و مخاطب مهاجر و تبعیدی ام می دانستم.

به هر حال انگار بخت با من این بار بار بود و به طور غیر منتظره ای، دو امکان برایم پیش آمد که بتوانم دو طرح مختلف تئاتری ام را عملی کنم. یکی طرحی درباره ی موضوع "بیگانگی" که امکان اجرایش تا حدودی در فرانکفورت ایجاد شد، و دیگری طرح دوم درباره ی زنان تبعیدی و مهاجر که دوست و همکار عزیزم میترا زاهدی امکان اجرایش را در برلین برایم فراهم کرد و مرا برای دومین بار به عنوان کارگردان مهمان به برلین دعوت کرد. هر چند که این همزمانی غیر منتظره با توجه به اینکه من به لحاظ هراس هایی که در بالا بدان اشاره کردم و همچنین دشواری هایی که این

همزمانی و در نتیجه فشردگی چند برابر، برایم ایجاد کرد و هنوز می‌کند، دچار تردیدها ی بسیاری شدم و شاید بتوان گفت شد تا بحران جدیدی را در حیات تبعیدی و هنری خود تجربه کنم که ابعادش تا امروز برایم ناشناخته بود. مقاومت درونی در ضمیر ناخودآگاه همراه با بلوکه شدن ناشی از شرایط جدیدی که از من طلب می‌کرد تا زبان فارسی را برای مدتی کنار بگذارم، مرا برای مدتی آنچنان از درون تهی کرد که چند بار خواستم هر دو پروژه را کنار بگذارم. بقیه ی ماجرا باشد برای فرصت های دیگر. مهم این است که خوشبختانه و از ورای تمام آن هراس ها سرانجام هر دو نمایش حاضر شد که مشخصات و زمان اجرای هر دو را در زیر می بینید.

نمایشی از گروه تئاتر درجه فرانکفورت

بیگانه چون تو و من

بر اساس متنی از: ماریا پینی یلا و فرهنگ کسرای

پرداخت نمایشی متن و کارگردانی: نیلوفر بیضایی

موسیقی: رضا نوروز بیگی

بازیگران:

ماریا پینی یلا (اسپانیا)، پروانه حمیدی (ایران)

شکریه دونمتر (ترکیه)، فرهنگ کسرای (ایران)

انعام والی (عراق)

درباره نمایش بیگانه چون تو و من

در مکانی نامعلوم در کشور آلمان، یک زن و یک مرد یکدیگر را می‌یابند و به یکدیگر دل می‌بندند. مرد، یک تبعیدی ایرانی است که برای حفظ جان خود در سال های سیاه کشتارهای دسته جمعی از ایران به آلمان فرار کرده است و زن، فرزند والدینی است که به عنوان "کارگر مهمان" در دهه ی شصت میلادی از اسپانیا به آلمان آمده اند و او را که کودکی خردسال بوده است، از محیط خانوادگی و فضای مانوس وطن دور کرده اند. این رابطه ی عاشقانه، از آغاز با "بحران" روبروست، چرا که درک متقابل در آن تحت الشعاع بحران های متعدد فردی که هر دو در آن گرفتارند، قرار گرفته است. درک آن ها از رفتارها و گفتارهای یکدیگر و همچنین از محیط زندگی که انتخاب هیچیک نبوده است، از گذشته و از آینده متفاوت با یکدیگر و گاه متضاد است و "اکنون" آن ها در سایه ی ترکیبی از جدل های بی انتها و جستجوی عشقی که بتواند جانشینی برای موطن از دست رفته باشد، امکانی برای رشد نمی یابد. نمایش "بیگانه چون تو و من"، ترکیبی است از دیالوگ و کلاژهای نمایشی و تلاشی است برای بازنمایدن نگاه ها و تجارب گوناگون با معضل "بیگانگی" ...

نمایشی از گروه تئاتر نار برلین

آوای سکوت

پرداخت نمایشی متن و کارگردانی: نیلوفر بیضایی

بازیگران: پروانه حمیدی (ایران)، شکریه دونمتر (ترکیه)

ماریا پی نیلا (اسپانیا) انعام والی (عراق)

درباره ی نمایش آوای سکوت

نمایشی در 15 اپیزود. این نمایش ترکیبی است از تصویر، آواز، نقل قول، تک گویی و موسیقی. همه ی بازیگران این نمایش زنانی هستند که در تبعید و مهاجرت به سر می‌برند. در این نمایش از بیوگرافی بازیگران و تجارب گوناگون آن ها در سرزمین مادری و همچنین در کشور میزبان به عنوان زن و به عنوان مهاجر و تبعیدی بهره گرفته شده است. ویژگی دیگر این نمایش، بهره گیری از زبان های مادری بازیگران در بخش هایی در کار است. زبان به عنوان نمادی از وطن، زبان به عنوان وسیله ای برای برقراری ارتباط، برای فهمیدن و فهمیده شدن و همچنین بی زبانی ناشی از عدم درک ...

برای اطلاعات بیشتر از زمان و مکان برنامه ها می‌توانید با نیلوفر بیضایی با آدرس پست الکترونیکی niloofarbeyzaie@gmx.at تماس حاصل نمایید.

دومین جشنواره با حضور هنرمندان ایرانی از نقاط مختلف اروپا و آمریکا

خانم ها و آقایان (به ترتیب الفبا):

شعر، داستان، مقاله: کیومرث آرزومند / شهلا بهاردوست / ایرج زهری / سیاوش سرتیپی / حمیدرضا ظریفی نیا / محمد عبدی / محمود فلکی

/ ساقی قهرمان / زیبا کرباسی / عباس معروفی و ...

فیلم: مسیر اروتیسم در سینمای ایران

با به پای پرویز صباد

نمایشنامه: قاضی ریحیوی / شهره علمداری

نقاشی: شهلا آقاپور / مینو خواجه الدین

مجسمه سازی و کارهای روی سنگ: آرتا داوری / حسین رزاقی

آواز: شهلا خسروی

گیتی خسروی با همراهی پیانو ناومی یوشی مورا

دف و آواز: شهرام جراحی

باهرمنندی: گروه پردیس با سرپرستی منوچهر جعفری

علاقتمندان می توانند برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن 01707469425 در آلمان تماس حاصل نمایند.

داستانی از زندگی دگرجنسگونگان

بدینوسیله به اطلاع می رساند که نویسنده و گردآورنده کتابی در استرالیا در ارتباط با داستان های واقعی دگرجنسگونگان طی درخواستی از سازمان همجنسگرایان ایرانی خواسته است که در این کار فرهنگی شرکت نموده تا داستانی از ایران را نیز در کتاب خود بگنجانند. لذا بدین وسیله به اطلاع تمامی دگرجنسگونگان عزیز (Transgender) می رسانیم که در صورت تمایل در این کار ما را همیاری نمایند. متقاضیان می توانند داستان های خود را تا آخر اکتبر سال جاری (نهم آبان ماه) به آدرس پست الکترونیکی دفتر روابط عمومی سازمان همجنسگرایان ایرانی (pglo@pglo.net) ارسال نمایند تا از میان آنها تعدادی انتخاب و اقدامات لازم جهت انتشار صورت پذیرد.

توضیح اینکه داستان می بایست واقعی بوده و از زبان اول شخص مفرد نوشته شود و تا به حال در هیچ جا منتشر نشده باشد. (پس از انتشار اولین سری کتاب، نویسنده داستان می تواند داستان خود را منتشر کند) این داستان می تواند در ارتباط با روابط کوتاه مدت و یا بلند مدت در حال یا گذشته باشد و حداقل به این موارد بپردازد.

- خودتان و پارتنرتان را تشریح کنید
- چطور یکدیگر را ملاقات نمودید
- چطور ارتباط خود را شروع کردید و چه چیز باعث جذب شما به این رابطه شد
- چه چیزهایی در این رابطه برای شما اسان و یا دشوار بود
- چه چیزهایی را شما و یا پارتنرتان و یا هر دو شما می بایست برای یک رابطه می پذیرفتید
- چه دشواری هایی را با دوستان، خانواده، جامعه و یا هر کس دیگری که این رابطه را نمی توانست بپذیرد داشتید
- آیا در این رابطه هیچ فرزند یا شخص دیگری وجود داشت
- چه وضعیت قانونی و حقوقی ارتباط شما داشت و اگر به عنوان یک خانواده نرمال پذیرفته می شد چه سودی برایتان داشت
- به رابطه تان با چه دیدی نگاه می کنید و سعی می کنید که چه چیزهایی را در آینده کم رنگ و چه چیزهایی را پررنگ تر نمایید تا ارتباطی بهتر داشته باشید

این موارد تنها جنبه راهنمایی داشت که چه چیزهایی را می توانید بنویسید اما بهترین حالت آن است که شما از کلمات و نگارش خود استفاده کنید. باید ذکر کرد که این کتاب جنبه سکسی و اروتیکی ندارد اما اگر شما مایل هستید و مشکلی ندارید می توانید از رابطه های جنسی خود

هم بنویسد. حق انتخاب با شماست.

همچنین باید خاطرنشان کرد که ناشر این کتاب مایل است که در حد امکان عکسی از شما و پارتنتان منتشر نماید. چنانچه مایل به انتشار عکس می باشید لطفاً عکس های مورد نظر خود را با کیفیت بالا (حداقل 300 دی پی آی) به صورت رنگی و با سیاه و سفید برای ما ارسال نمایید. شایان ذکر است که میبایست فرم مخصوصی را برای مجوز استفاده از عکس در کتاب امضا نمایید.

تمامی داستان ها باید به صورت فایل های متنی (مایکروسافت ورد) با فونت فارسی نوشته شود. داستان ها به انگلیسی منتشر خواهد شد و چنانچه داستان خود را به دو زبان فارسی و انگلیسی بنویسید امتیازی برای انتشار آن خواهد بود زیرا ناشر مجبور به ترجمه آن نیست. پس توصیه می شود که داستان خود را به فارسی نوشته و پس از ویرایش نهایی آن را به انگلیسی ترجمه و ارسال نمایید. چنانچه قادر به ترجمه نیستید حتماً از یکی از دوستان خود کمک بخواهید.

این داستان ها می تواند توسط دگرچسگرایان، همجنسگرایان مرد و زن، دوچسگرایان و حتی دگرچسگونگانی که در رابطه با دگرچسگونگان بوده و یا هستند نوشته شود. نکته مهم این کتاب نشان دادن هرگونه رابطه ای با دگرچسگونگان است. و مایل است که نشان دهد چه کسی خود را به عنوان دگرچسگونه می شناسد و روابطش را از چه منظر می بیند.

یکی از انتشارات کتاب در امریکا ان را در نیمه دوم سال 2007 به بازار عرضه خواهد کرد.

برای اطلاعات بیشتر با ما تماس بگیرید. (pglo@pglo.net)

دفتر روابط عمومی سازمان همجنسگرایان ایرانی

تصمیم جدید سوئد در قبال همجنسگرایان ایرانی

یکی از دادگاه های سوئد هفته گذشته در استکهلم درخواست یکی از پناهجویان همجنسگرای ایرانی را رد کرد و اعلام کرد که در صورت بازپس فرستادن این افراد به ایران هیچ خطری آنها را تهدید نمی کند.

سازمان RFSL در سوئد که یکی از قدیمیترین سازمان های مدافع اقلیت های جنسی در دنیا می باشد به این امر اعتراض کرده و اعلام نمود که چنانچه این افراد به ایران بازپس فرستاده شوند امنیت جانی آن ها به خطر خواهد افتاد. سورن اندرسون دبیرکل سازمان RFSL گفت: « تصمیم گرفته اند که همجنسگرایان را به ایران برگردانند و تنها امیدوارند که اتفاق بدی رخ ندهد و اعدام نشوند»

پناهجویی که در خطر دیپورت قرار دارد در ایران مورد بارها دستگیر شده است و در یکی از اداره های پلیس نیز مورد تجاوز قرار گرفته است. اما دادگاه سوئد اعلام کرده است که اگر این شخص به ایران برگردد هیچ خطری او را تهدید نمی کند. با توجه به گزارش وزارت امور خارجه سوئد در سال 2005 قوانین جزایی اسلامی در ایران برای همجنسگرایان به عنوان «مجازات وحشیانه» نام برده شده است زیرا که دو مرد در صورت داشتن سکس رابطه جنسی به مرگ محکوم خواهند شد. در این گزارش همچنین اعلام شده است که همجنسگرایان در ایران برای محافظت از جان خویش به صورت «منزوی و گوشه گیرانه» زندگی می کنند و ارتباطات اجتماعی مناسبی نسبت به دیگر اقلیت ها ندارند و زندگی آنها مخفیانه است.

سورن اندرسون دبیرکل RFSL گفت: «این تصمیم دادگاه سوئد کاملاً نابخردانه است و خواهان سکوت و زندگی مخفیانه همجنسگرایان در ایران شود» او همچنین به گزارشات فیلیپ الستون از سازمان ملل اشاره نمود که به جزئیات اعدام هایی در ایران به واسطه روابط جنسی ای که با رضایت طرفین انجام شده پرداخته است.

سورن اندرسون دبیر کل RFSL سوئد که هم اکنون در ژنو می باشد با آرشام پارسی دبیر کل سازمان همجنسگرایان ایرانی در حال مذاکره است که اقدامات مشترکی توسط RFSL و PGLO در قبال دفاع از حقوق اقلیت های جنسی و پناهجویان همجنسگرای ایرانی در سوئد انجام دهند. خبرها ناشی از آن است که سازمان همجنسگرایان ایرانی تصمیم دارد نامه ای سرگشاده به دولت سوئد ارسال نماید و به این اقدامات اعتراض کند و خواهان دفاع از حقوق کلیه پناهندگان همجنسگرای ایرانی در سوئد شود. شایان ذکر است که فیلیپ بران و روزانا فلامر دبیران جمعیت جهانی همجنسگرایان - ایلگا نیز حمایت خود را از اقدامات مشترک این دو سازمان ایرانی و سوئدی اعلام نموده اند.

سازمان همجنسگرایان ایرانی که نماینده ایران در ایلگا می باشد در دومین نشست شورای جدید حقوق بشر در ژنو دعوت شده است و آرشام پارسی به همراه سورن اندرسون، ماریا سچودین و آنیکا رینگ از اعضای شورای مرکزی RFSL در نشست می با نمایندگان سوئد نشست می کنند.

مقر سازمان ملل در سوئیس پیرامون موارد اخیر خواهند داشت.

شایان ذکر است که دبیر کل سازمان همجنسگرایان ایرانی سوئیس را به مقصد آلمان ترک خواهد کرد و در نشست هایی که توسط شاهرخ رئیسی نماینده سازمان در آلمان ترتیب داده شده است در فرانکفورت، کلن و برلین شرکت خواهد کرد. جزئیات بیشتر این دیدارها در شماره آینده منتشر خواهد شد.

🏳️‍🌈 شکایت از وزیر مهاجرت هلند

یکی از پاسخ های دولت هلند در رد درخواست پناهجویی همجنسگرایان این است که باید در قبال تجاوزها و مجازات هایی که برای آنها در نظر گرفته شده است به اداره پلیس در کشورشان شکایت کنند. حزب D66 هلند به تازگی از وزیر مهاجرت کشور خانم ریتا فردونک به دولت شکایت نموده است. در این شکایت نامه ذکر شده است که اداره مهاجرت هلند مدارکی را از پناهجویان همجنسگرا می خواهد که عملاً غیر ممکن است. در جایی نیز اشاره نموده است که چطور می توان توقع داشت در کشورهایی که برای همجنسگرایی مجازات مرگ موجود است شخص همجنسگرا در قبال تجاوزها و اهانتی هایی که بر او می شود به پلیس شکایت کند. حزب D66 هلند این اقدامات اداره مهاجرت را دیوانگی خوانده و خواستار آن شده است که پناهجویان همجنسگرایی که از اینگونه کشورها خصوصاً ایران به هلند پناهنده شده اند را پذیرفته و مورد حمایت قرار دهد.

شایان ذکر است که هلند یکی از اولین کشورهایی بود که بعد از اعدام های مشهد بازپس گردانی همجنسگرایان ایرانی را به صورت موقت متوقف نمود تا مطالعات بیشتری در این زمینه انجام دهد. اما ریتا فردونک وزیر مهاجرت هلند مواضع سرسختانه ای در قبال پناهجویان دارد و سازمان همجنسگرایان ایرانی فعالیت های بسیار زیادی را در حمایت از اقلیت های جنسی پناهجو در هلند به انجام رسانید به طوریکه طی گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر در روز مبارزه با هوموفوبیا نام ریتا فردونک یکی از پنج نفر هوموفوبیک در دنیا معرفی گردید.

🏳️‍🌈 ویژه نامه دوست یابی بیداری

همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی

دروود به تمامی شما دوستان عزیز،

ما اقلیت های جنسی ایرانی علاوه بر مشکلات حقوقی و مدنی خود و تلاش برای به چالش کشیدن آنها، نیازمند این هستیم که حداقل در زندگی شخصی خود آرامشی نسبی را تجربه کنیم. داشتن یک همراه که آن را صمیمانه دوست داشته باشیم قدم مهمی در سلامت روحی و روانی ما خواهد بود.



با داشتن دوستی خوب می توانیم عاشق شویم، می توانیم به زندگی امیدوار بوده و آینده را بهتر بسازیم. می توانیم به نیازهای خود آگاه شویم و طعم زیستن را بچشیم، اما چطور باید دوستی خوب را بیابیم؟ همواره در کتاب ها خوانده ایم که دوست خوب کیست و چه شرایطی باید داشته باشد اما کمتر میدانیم که چطور باید او را پیدا کنیم و مهمتر اینکه وقتی او را پیدا کردیم چه کنیم که رابطه ای زیبا و متداوم داشته باشیم. ماسعی داریم که در این وادی با شما همراه شویم.

دوستان ما در مجله ماها ویژه نامه ای را منتشر می کردند که آگهی های دوست یابی را در اختیار شما قرار می داد و از این راه سعی بر آن داشت که این مهم را به انجام برساند. اما پس از تعطیلی آن، تصمیم گرفتیم تا این کار را به روشی جدید با استفاده از متدهای موجود و شرایط ایران انجام دهیم. جا دارد در اینجا از

سازمان همجنسگرایان ایرانی و مجله ماها به خاطر انجام دادن اینگونه فعالیت ها در چند سال گذشته تشکر و قدردانی نمایم. دوستان،

ما هم افرادی هستیم درست مثل شماها که درد تنهایی و بی کسی شما را می فهمیم، فقط در ابتدا چند خواهش از شما عزیزان داریم. اول اینکه با هم صادق باشیم و در این تنگنا و موقعیت بدی که ما اقلیت ها قرار داریم حداقل خودمان در حق خودمان ظلم نکنیم. کسی که پیام خود

را برای ما می فرستد، با هزار آرزو و در اوج دلتنگی، خسته از رسم روزگار و تنهایی ها، نا امید از پرسیه زدن در چت رومها و مورد استهزا قرار گرفتن ها، به دنبال یک دوست و همدم، یک همگرایش، کسی که به دور از این زندان خانواده و اجتماع حرف دلش را با او بزند و به آرامشی نسبی برسد، این جرأت را به خود داده و برای چاپ پیام دوست یابی اقدام نموده است. ما از شما خواهش می کنیم که به قصد شیطنت، شوخی یا مزاحمت با ایمیل این عزیزان تماس نگیرید.

خواهش دوم ما از عزیزانی است که برای ما پیام می فرستند. دوستان عزیز، توجه داشته باشید که آنچه واقعاً می خواهید را بدون هیچ گونه ترس یا خجالتی در پیام خود بیاورید، چون از روی همین مطالبی که شما می نویسید دیگران با ایمیل شما تماس خواهند گرفت. اگر شما مثلاً بترسید یا خجالت بکشید که بگویید که تمایل به برقراری ارتباط جنسی دارید و مثلاً بنویسید که فقط به دنبال برقراری رابطه در حد یک دوستی ساده را دارید، مطمئن باشید که تنها اگر خوش شانسی باشید ممکن است فرد مورد نظر شما که به سبب هم علاقه مند است برای شما میل بفرستد و خیلی از کسانی که با ایده آل های شما همخوانی دارند و سبب را هم دوست دارند به خاطر همین یک جمله ای که شما نوشته اید ممکن است با شما تماس نگیرند. مسلماً در مرحله بعد شما تا اطمینان و شناخت کامل از یکدیگر حاصل نکرده اید با شخص مورد نظر قرار نخواهید گذاشت.

در صورت تمایل شما می توانید پیام های دوست یابی خود را برای ما ارسال کنید تا پیام های شما با توجه به اطلاعاتی که برای ما ارسال نموده اید در ویژه نامه دوست یابی منعکس شود تا هر شخصی که مایل بود با آدرس ایمیل شما تماس بگیرد. برای کمک به معرفی بهتر خود پیشنهاد می کنیم که اطلاعات زیر را تکمیل نمایید و در قالب فایل های متنی به صورت فارسی برای ما ارسال نمایید. نکته بسیار مهم: خبرنامه بیداری مسولیت برقراری ارتباطات افراد آگهی دهنده را بر عهده نخواهد داشت. شما می توانید برای تماس با ما و دریافت اطلاعات بیشتر از آدرس پست الکترونیکی زیر استفاده کنید.

mag@bidari.info

www.bidari.info

رادیو رها باز به خانه های شما خواهد آمد

مدتی است که رادیو همجنسگرایان ایرانی به دلایل مسائل مختلف فعال نمی باشد اما باید مژده داد که سری جدید رادیو رها در هفته های آینده با مدیریت و اجرای دوست و همکار عزیزمان مهرناز خجسته دوباره به خانه های شما بازخواهد گشت. شایان ذکر است که برای ادامه فعالیت های رادیو به حمایت و همکاری شما نیازمندیم. شما می توانید مطالب و نقطه نظرات خود را برای هرچه پربارتر شدن برنامه ها برای ما ارسال نمایید. تپش قلب ما بسته به حمایت شماست. برای ارتباط با رادیو می توانید از آدرس پست الکترونیکی radio@pglo.net مکاتبه نمایید.



❖ نگاهی به مجله ی «ماها»

هلیا برند - Helia.parand@gmail.com

متأسفانه مجله ماها تعطیل شد. مدتی بود که مایل بودم نگاهی به مجله ماها داشته باشم و برخی حقایق را بنویسم. در ابتدا نامه ای برای آنها نوشتم و آنها ابراز خرسندی کردند و گفتند آن را چاپ خواهیم کرد اما متأسفانه این عملی نشد و پس از انتشار آن شماره مجله، به من گفتند که به صورت کاملاً اتفاقی نامه شما پاک شده بود و ما نتوانستیم آن را چاپ کنیم، در صورتیکه می توانستند از من بخواهند که دوباره برای آنان ارسال کنم. پس از دلخوری های زیاد تصمیم گرفتم که باز بنویسم و این بار انتقاداتی داشتم به همجنسگرایان و مشارکت های آنان در فعالیت های گروهی و دلیل عمده آن کامنت های وبلاگ کمیسیون بود. برای ماها ارسال کردم و باز قول دادند که آن را منتشر کنند اما پس از چند مدت نامه ای که من مایلم آن را بی ادبانه نام گذارم برای من ارسال کردند و باز چاپ نشد. چاپ شدن و یا نشدن آنها در ماها مد نظر من نبود و حساسیت من از این بابت نیست زیرا در برخی از نشریات چاپ شد. مهم دلایلی بود که هیچگاه مطرح نشدند و مرا تشویق کرد که نقدی هر چند خارج از اصول نوشتاری و ادبی بر ماها بنویسم.

پس از آن نامه ها تحقیقات بسیار کردم و نتایج خوبی هم به دست آوردم. تصمیم داشتم این مطلب را برای خود ماها ارسال کنم اما حال با توجه به تعطیلی ماها به ناچار برای دیگر رسانه ها ارسال نمودم. سعی دارم که نگاهی به مجله ماها و دست اندرکاران آن داشته باشم و در ابتدا خاطرنشان می کنم که هدف من از نوشتن این متن نادیده گرفتن زحمات این دوستان نیست بلکه مهم، نتیجه ای است که از آن حاصل خواهد شد.

باید به سال ها قبل برگردیم، آرشام پارسی می گوید: «حدود شش ماه پس از تولد رسمی سازمان همجنسگرایان ایرانی، زمانی که وبلاگ های همجنسگرایان در پرشین بلاگ مسدود شد، نامه ای از شخصی دریافت کردیم که او را می شناختیم. نام او نسیم بود و من با فعالیت های او آشنایی داشتم. در نامه بر لزوم یک حرکت مناسب برای رساندن صدای اقلیت های جنسی ایرانی تأکید شده بود و پیشنهاد ایجاد یک مجله الکترونیکی را در خود داشت. دعوت نامه مشارکت در این طرح، برای تعداد معدودی از وبلاگ نویسان و همچنین سازمان ارسال شده بود. در آن زمان، سازمان در مقایسه با امروز، بسیار جزئی بود و بخش های محدودی به تازگی راه اندازی شده و در حال شکل گیری بودند. سازمان در همان ابتدا بدون اینکه اشاره ای به هویت نویسنده نامه داشته باشد، از این طرح استقبال کرد و آمادگی خود را برای مشارکت در این مجله، اعلام نمود و پیگیری این طرح را به واحد تازه تاسیس شده «فرهنگی» سپرد، زیرا یکی از پروژه های سازمان، راه اندازی نشریه ای برای اقلیت های جنسی ایرانی بود. اما بنا به دلایلی که مهمترین آن ارتباط و نامه های رسمی سازمان، به این شخص بود، این مشارکت عملی نشد و مجله «ماها» با حضور چندین نفر شروع به کار کرد و ما تولدش را به فال نیک گرفتیم و از تمام اعضای خود که در آن زمان حدود پانصد نفر بودند، خواستیم که این مجله و گردانندگان آن را حمایت کنند و ماها با استقبال خوبی نیز مواجه شد به طوری که در نامه ای به ما نوشتند که پانصد نفر عضو را پیش بینی کرده بودیم، اما تا به حال نزدیک به هفتصد مشترک داریم.»

به فاصله چهار ماه از انتشار «ماها»، نشریه چراغ که متعلق به سازمان همجنسگرایان ایرانی است، نیز متولد شد و پس از آن رسانه های دیگر نیز پا به عرصه حضور گذاشتند. همه یکی پس از دیگری آمدند تا صدای ساکت شده ی اقلیت های جنسی را برآورد اما برخی اوقات این بلندگوهای اقلیت های جنسی خود بی صدا هستند. چطور می توان پذیرفت که فردی، همگان را دعوت به خودباوری و آشکارسازی کند، اما خود در پشت هزاران پرده مخفی گردد!

روشن نیست که از چه زمان، جنبش همجنسگرایان ایرانی شکل گرفت. اما نمی توان انکار کرد که پس از سخنرانی ساویز شفایی در دانشگاه شیراز، جنبش همجنسگرایان ایرانی جلوه ای تازه یافت. با نگاهی به گذشته می توان دریافت که جنبش همجنسگرایان ایرانی در طول چندین سال گذشته تجارب زیادی را با خود به همراه دارد. بدون شک، ساویز شفایی از اعضای گروه هومان، و فعالیت شعبه های گروه هومان در سرتاسر دنیا که افتخار انتشار اولین نشریه مخصوص همجنسگرایان ایرانی را دارد، این امکان را به شما داد که امروز راحت تر از قبل از گرایش

جنسیتان سخن بگویند.

این گروه هومان بود که بستر ایجاد سازمان همجنسگرایان ایرانی، مجله ماها، نشریه چراغ، رادیو رها، ماهنامه دلکده، خبرنامه بیداری و دیگر نشریات آینده را هموار ساخت. نشریه هومان این راه را آغاز کرد و به شما آموخت که اگر چه حق سخن راندن نیست اما نوشتن و اطلاع رسانی کردن، تنها چاره امروز است اما متأسفانه بعد از انحلال گروه هومان در اروپا، به راحتی این فعالیت های گذشته به کناری رانده شد و در طرح روی جلد اولین شماره مجله ماها نوشته شد که «ماها، اولین مجله مخصوص همجنسگرایان ایرانی» و این خط بطلانی بود بر تمام زحمات دست اندرکاران گروه هومان.

سوال اینجاست که چرا هومان که اولین مجله متعلق به اقلیت های جنسی ایرانی بود و دست اندرکاران آن عده ای از همجنسگرایان مقیم خارج از ایران بودند به این راحتی از تاریخ جنبش به کنار باید رود و مجله ماها عنوان «اولین» را به خود بگیرد؟ شاید پاسخ به این سوال بسیار دشوار باشد، شاید هم، نه.

نسیم که شاید باید بگوییم ابراهیم ک.، گرداننده اصلی مجله ماها، در اولین جملات خود به عنوان سخن سردبیر، در آذر ماه هشتاد و سه نوشت: «تا کنون هیچگاه به اندازه امروز، درباره دستیابی ما همجنسگرایان به حقوق و آزادی اجتماعی - مدنی خود امیدوار و خوشبین نبوده ام. کافی است کمی به دور و بر خود نگاه کنیم، به مجلات، روزنامه ها و سایت های اینترنتی سر بزنیم، آنوقت خواهیم دید که درخواست دموکراسی، حقوق بشر و جامعه مدنی به عنوان عمده ترین خواست جامعه سربرآورده است و هزاران سازمان، نهاد و گروه غیردولتی در اکثر شهرهای کشور و متن جامعه فعالیت می کنند. برای اولین بار در تاریخ کشورمان، تعدادی (هر چند محدود) از همجنسگرایان، نه تنها احساس و گرایش جنسی خود را پذیرفته اند، بلکه در راه اطلاع رسانی، روشننگری و کمک به همگرایان خود دست به فعالیت برده اند...»

در این پاراگراف اول نیز نسیم اشاره کرده است که برای اولین بار در تاریخ کشور، افرادی محدود دست به فعالیت زده اند و بر ذهن خواننده این طور تداعی می شود که ماها این «اولین» است و هومان، سازمان، وبلاگ ها و گروه های دیگر فراموش شده اند. (نباید از یاد برد که در آن زمان گروه های اینترنتی یاهو نیز طرفداران زیادی داشت و گروه های همجنسگرا کم نبودند که دست به اطلاع رسانی و ایجاد شبکه زده باشند. من شخصا با این گروه های اینترنتی ارتباطی نداشته ام اما با کمی پرس و جو می توان به ابعاد وسیع فعالیت آن ها دست یافت.)

نسیم کیست؟ چه کسی از آن با خبر است؟ چند نفر اسم او را در ماها دیدند و مسولیتش را می دانند. اصلا در سال اول انتشار کسی از افراد فعال در مجله هم خبر نداشت. سخن سردبیر بدون اسم نسیم، و با امضای «سردبیر» نوشته می شد. خیلی از مطالب هم توسط نسیم منتشر می گشت. از شخصی شنیدم که: «در ابتدا همه ما با توجه به سبک نگارش و مصاحبه با جک نیکلز متوجه شدیم که این مجله متعلق به نسیم هست اما او فکر می کرد که هیچ کس از این امر با خبر نیست.» دلایل پنهان شدن نسیم، هنوز بر من واضح نیست و امیدوارم که فرصتی ایجاد شود که بتوانم با او گفتگو کنم.

نسیم فردی است که تقریباً چهل و پنج سال سن دارد (با اختلاف چند سال بالا و یا پایین) سال هاست که ساکن انگلستان است. (شهر محل اقامت او منچستر اعلام شده است) یکی از گردانندگان گروه هومان و حتی یکی از تاسیس کنندگان آن نیز بود و می توان به جرات گفت که یکی از افرادی که باعث انحلال گروه هومان شد، نیز نسیم بود. در سوئد زندگی می کرد و پس از آن که با شخصی در انگلستان آشنا شد سوئد را ترک کرد و تا به حال با شریک زندگی خود زندگی می کند. یکی از نویسندگان مجله سکاف، و بنا به گزارشاتی یکی از عوامل تعطیلی سکاف نیز بود. پس از آن مجله ماها را راه اندازی کرد و پس از بیست و یک ماه مجله ماها تعطیل شد که بنا به سابقه نسیم در هومان و سکاف، و محوریت اصلی او در ماها، بعید نیست که عامل تعطیلی ماها نیز، باشد. شخصی دوست داشتنی و مهربان است و فعالیت های بسیار زیادی در امر آشنایی افکار عمومی با مسائل اقلیت های جنسی انجام داده و سابقه ای طولانی دارد اما متأسفانه بر این باور است که یا باید حرفی که من می زرم، مورد قبول واقع شود و یا اینکه به اصطلاح قهر کرده و خودش را کنار می کشد.

گروه هومان نیز پس از کناره گیری نسیم و بحث هایی که در آن جلسه معروف به آن دامن زد، منحل شد. اختلافات زیادی هم با ساویز داشت به دلیل اینکه ساویز مبدل به یک چهره سرشناس شده بود، و نسیم از این امر خشنود نبود و معمولاً با نظرات ساویز مخالفت می کرد. اختلاف ساویز و نسیم، توسط یکی از دوستان من در سوئد گزارش شده است و من اطلاعات دقیق تری در دست ندارم. اما این اختلافات به حدی است که نسیم حتی حاضر به نوشتن نام ساویز نبوده است. شاید قضاوت ناعادلانه ای باشد اما این حس با نگاهی گذرا به اولین شماره مجله ماها تایید خواهد شد.

در اولین شماره مجله که مسلماً کسی از انتشار آن هنوز آگاه نشده است و پس از آن عموم مردم از وجود این چنین نشریه ای و نحوه مکاتبه با

آن اطلاع پیدا می کنند، مسلماً نامه یا شعر و مطلبی از خوانندگان نیست و این مطالب از طرف خود دست اندرکاران نشریه نوشته می شود. در بیستمین صفحه از مجله دو شعر چاپ شده است که متعلق به یک شاعر بی نام است. در زیر صفحه ذکر شده است که «متاسفانه نام شاعر این شعر زیبا را نمی دانیم». چرا نمی دانید؟ این امکان پذیر نیست که نامش را ندانند. به یکی از این اشعار زیبا توجه کنید:

حشن عشق

حشن عشق است، ضیافت بودن

فصل رنگین کمان باورهاست

میهمانی نور و عریانی

آشکارا مهرورزیدن

بر توان های شوق بالیدن

حشن عشق است، ضیافت هستی

گاه آشتی با صداقت خویش

فصل پیدا شدن و خود یابی

وه چه پوسیده است پيله ترس

بشکن آن چهره دروغین را

بر در آن پيله نهن کاری

شور آواز ده به زمزمه ها

رنگ قوس و قزح به پیکر خود

حشن عشق است، موسم لذت

مهرورزان ز شوق پاکوبان

رقص رقصان، ترانه ها بر خوان

رو به خود آر، رو به کعبه عشق

هجرت ز وادی غمین درنگ

شاعر این اشعار رنگین کمانی کیست که پرده دری کرده و هویت جنسی همجنسگرایانه خود را چه زیبا بر کلمات نقاشی نموده است. کیست آن بزرگ مردی که به این راحتی نامش فراموش شد؟ شاید خیلی ها ندانند. اما شاعر این اشعار زیبا که نسیم نام آن را فراموش کرده کسی نیست جز ساویر شفاپی.

شاید این اشعار توسط شخص سومی ارسال شده باشد، اما نسیم که می تواند نام این شاعر را در پایین آن بنویسد. چرا نوشت؟ به همین خاطر حس کردم شاید آن چنان مسئله اختلافش با ساویر ریشه دار باشد که حتی حاضر نیست نامش را بنویسد که در صورت صحیح بودن این امر، واقعا تاسف آور است. آیا نسیم در پی کسب شهرت بود و به ساویر حسادت می کرد؟ نباید اینچنین باشد چون او هم سابقه درخشانی دارد و می توانست فعالیت خود را علنی کند.

باید تفاوتی بین کسانی که زندگی خود را در دست گرفته اند و با نام و هویت خود کار می کنند و کسی که به بازی قایم و موشک علاقه دارد، تفاوت وجود داشته باشد و ساویر این چنان بود. او هویت خود را فاش کرد. خانواده خود و اطرافیانش را تحت تاثیر این عکس العمل شدید قرار داد و از همه زندگی و موقعیت خود گذشت تا فریاد آزادی خواهی جنبش همجنسگرایان ایرانی را به گوش جهانیان برساند و واقعا که موفق بود و امروز بعد از گذشت سال ها این حقیقت بر ما روشن شده است که اگر او در آن زمان این چنین نمی کرد چه بسا هنوز اقلیت های جنسی ایرانی در خفا متولد می شدند و می مردند.

مجله ماها توسط نسیم و با مسولیت کامل او منتشر می شد. تمامی مطالب بایستی با رای و نظر او در نشریه جای می گرفت و به اصطلاح مدیر مسول ماها بود. اما چرا خود را معرفی نمی کرد؟ آیا نگران از این بود که نام هومان بر اذهان تداعی شود و نشریه ماها دیگر «اولین» نباشد.

آیا ترس از آن دارد که چنان چه بخواهد به ایران سفر کند هویت شخصی او به خطر افتد و در فرودگاه مهرآباد دستگیر شود؟ و یا مسائل پشت پرده فاش شود و هویت ماها به خطر افتد؟ آیا واقعا نگران مجله ماها بود یا نگران هویت گرداننده مجله ماها که پشت این اسم مخفی بود؟ بسیار تاسف آور هست که مدیران و گردانندگان رسانه هایی که خود دم از آشکارسازی و خود باوری می زنند، پنهان تر از هر کس دیگر باشند. این ایراد تنها به نسیم بر نمی گردد. دبیر کل قبلی سازمان نیز هیچگاه حضور خود را علنی نکرد و ما تنها اسامی آنها را شنیدیم. آرین ورجاوندی، ترانه فروهر، آرزو صالحی، سپنتا، وارانند، دلارام، نسیم، پریسا، محسن مقدم، جهانگیر شیرازی و دیگر فعالان نیز تنها اسامی آنها منتشر یافته است. دوستانی که در داخل ایران هستند، دلیل موجهی دارند و آن حفاظت از هویت شخصی آنان است زیرا در غیر اینصورت حوادث وحشتناکی در انتظار آن هاست.

پس در این جا تنها روی سخن به افراد مقیم خارج از کشور است که چرا در خفا زندگی می کنند؟ آیا نباید جامعه اقلیت های جنسی ایرانی آن ها را مورد سوال قرار دهند که چرا مدعیان آزادی و حق خواهی، پنهان هستند؟ متاسفانه این سوالات هنوز بدون جواب مانده اند و تاسف آورترین پاسخ همانا سکوتی است که پس از طرح پرسش حکمفرما می شود.

مجله ماها به صورت مستقیم و غیر مستقیم در اذهان عمومی القا می کرد که ماها مهمترین نقش را در جنبش همجنسگرایان ایرانی ایفا می کند و به راحتی فعالیت های گذشته هومان با سابقه حدود بیست سال و سازمان همجنسگرایان ایرانی که تقریباً یک سال قبل از انتشار ماها به صورت غیر رسمی شروع به کار کرده بود را نادیده می گرفت. نسیم همواره اعلام می کرد که مجله ماها در داخل ایران منتشر می شود و سازمان و نشریه چراغ خارج از ایران هستند و از جملات آن چنین بر می آمد که، به راحتی در تمام باجه های روزنامه فروشی در ایران، مجله ماها عرضه می گردد. در آن زمان هنوز سردبیران گی و لزبین ماها، مشغول به کار نشده بودند. و مهمتر از آن همانطور که از نام ماها برمی آید مجله الکترونیکی همجنسگرایان ایرانی است که به صورت پی دی اف منتشر می شود و حتی بر روی وب سایتی هم قرار نمی گیرد و تنها از طریق آدرس ایمیل منتشر می گردد. چطور می توان برای این چنین نشریه ای محدوده ی جغرافیایی تعیین کرد؟ چطور می توان اثبات کرد که ماها درون ایران است و سازمان و چراغ و بیداری خارج از ایران. فضای اینترنت را که نمی توان محدوده گذاری نمود.

تا آنجا که من اطلاع دارم سازمان همجنسگرایان ایرانی در نروژ به ثبت رسیده بود زیرا که امکان ثبت این چنین سازمانی در ایران غیر ممکن بوده و هست و اگر هر ادعایی مبنی بر سازمانی رسمی داخل ایران گزارش می شد، می بایست در صحت و سقم آن تردید کرد. خبرنامه بیداری هم که اعلام کرده بودند ما در خارج از ایران هستیم. اما در آن زمان که ماها منتشر شد و حتی تا ماه ها پس از آن آرشام در ایران بود و فعالیت می کرد و پس از آن نمایندگان دیگری را در ایران داشتند و دارند. در این وسط تنها ماهنامه دلکده، از این نشانه گیری خارج است. کمی دقت کنیم که چرا دلکده اصلاً حساسیت برانگیز نشده است؟ به نظر من اینکه واقعا سردبیر و مدیر مسول آن در ایران است و چنانچه بازی بالا بگیرد انگلستان کجا و تهران کجا. از طرف دیگر مجله دلکده بسیار بی سر و صدا هست و نیروی خود را بر روی انتشار نشریه گذاشته و در ضمن قبلاً از همکاران ماها بوده، پس نباید پا بر روی دم دلکده گذاشت!

حال به قسمتی از نامه ی نسیم به سازمان که با تلاش بسیار در اختیار من قرار گرفته است توجه کنید: «شما در خارج هستید ولی چرا با دیگر تشکیلات همجنسگرایان خارج کاری نکرده اید؟ مثلاً اون گروه پزشکان همجنسگرای ایرانی یا سایت شبکه که در آلمان فعال است، یا شعبه باقی مانده از هومان در آمریکا؟ چرا در فعالیتهای و نشست های گروههای بین المللی حضوری ندارید؟ (ممکنه داشته اید ولی خبری از آن در سایتان نیست)، چرا در پالتاکها و نشست ها و فعالیتهای ایرانیان خارج کشور با اسم سازمانتان حضور ندارید؟ چرا از گردانندگان پالتاکها فشار نمی آورید که درباره موضوع حقوق همجنسگرایان هم جلسات بحث راه بیندازند و...»

چرا نسیم ماها را داخل ایران تصور می کند و دیگران را خارج. آیا این تلاش برای جذب اعتبار بیشتر است؟ نکته جالب تر اینکه در این نامه گروه هومان لس آنجلس را شعبه باقی مانده هومان در آمریکا نامیده است اما در شماره هشتم مصاحبه ای را با یکی از فعالان هومان ترتیب داد و به اختلاف های زیادی در بین جنبش همجنسگرایان ایرانی دامن زد، و از آن پس یکی از مخالفان حضور گروه هومان در جمع دیگر فعالان جنبش نیز شد و همیشه به استناد این مصاحبه، گروه هومان لوس آنجلس را محکوم می کرد که این افراد از گروه هومان اصلی نیستند و از نام آن سو استفاده می کنند. آخرین بار آن در ارتباط با کمیسیون مشترک بود که مطلبی از آن خواندم که وجود گروه هومان در کمیسیون را نمی پذیرفت و خواهان حذف آن بود و طبق عادت اعلام کرد که اگر هومان در این کمیسیون باشد، ماها انصراف خواهد داد، حال بگذریم از اینکه نسیم از روز اول با حضور ماها در چنین اقداماتی مخالف بود. چون می بایست تن به تصمیماتی می داد که خواسته جمع بود. اما چرا نامه های خصوصی نسیم و مطالب منتشره آن ها متضاد یکدیگرند.

این یک سانسور حقیقت نیست؟ به راستی چرا باید هومان امریکا حذف شود؟ هویت نسیم و ماها با وجود هومان به خطر خواهد افتاد؟ اگر هومان ال ای، هومان نیست پس چرا سازمان را مورد سوال قرار داد که با او همکاری ندارد؟ سازمان هم شاید جایگاه هومان را برای او داشت. شاید با وجود سازمان و فعالیت های گسترده او جایی برای ماها نمی ماند. من این طور فکر نمی کنم چون ماها، هم طرفداران زیادی داشت. آیا دلکده و بیداری هم در انتظار این تهاجمات باید باشند؟

آیا نباید نگران این هویت های پنهان بود که داعیه دار آشکارسازی هستند؟ آیا نباید حداقل تصویر خود، نه مشخصات شناسنامه ات را اشکار کنی تا به دیگران نشان دهی که من خود در میان میدان هستم؟ تا به کی ما ایرانیان باید در بالای گود بنشینیم و دستور دهیم که «لنگش کن». به هر حال مجله ماها تعطیل شده است و نباید از انصاف به دور شد که زحمات زیادی را کشیده است. من به واسطه نشریات ماها، دلکده و چراغ، دوستان بسیار زیادی یافتیم. «دوستانی بهتر از آب روان»، که با هم در ارتباط هستیم و خوشحالم که می توانم به درد دل هایشان گوش بسپارم.

در سالگرد انتشار ماها نیز، این تصمیم تعطیلی را مطرح کردند، اما به قول سهراب «کعبه ام مثل نسیم، باغ به باغ می رود شهر به شهر»، جوانب را سنجیدند و تصمیم گرفتند صدایشان را از باغ ها و شهرها تا آنجا که می توانند، بگذرانند. ولی متاسفانه این بار ظاهر نسیم صبحگاهی، به دیوار باغ رسید و پلیس راه شهر.

زحمات شما دوستان در نشریات قابل ستایش است زیرا که با نبود امکانات و با وجود خطر دستگیری و مرگ برای تک تک شما، چه در داخل و چه در خارج از کشور، این مجلات را ماه به ماه منتشر می کردید و باید چیزهایی را به تصویر می کشیدید که پنهان از دید همگان بود و شاید هنوز هم هست:

جنگ يك روزنه با خواهش نور
جنگ يك پله با پای بلند خورشید
جنگ تنهایی با يك آواز
جنگ زیبای گلابی ها با خالی يك زنبیل
جنگ خونین انار و دندان
جنگ نازی ها با ساقه ناز
جنگ طوطی و فصاحت با هم
جنگ پیشانی با سردی مُهر ...
حمله کاشی مسجد به سجد
حمله باد به معراج حباب صابون
حمله لشکر پروانه به برنامه دفع آفات
حمله واژه به فك شاعر ...
فتح يك قرن به دست يك شعر
فتح يك باغ به دست يك سار
فتح يك كوچه به دست دو سلام
فتح يك شهر به دست سه چهار اسب سوار چوبی ...
قتل يك جفجفه روی تشك بعد از ظهر
قتل يك قصه سر كوچه خواب
قتل يك غصه به دستور سرود
قتل مهتاب به فرمان نئون
قتل يك بيد به دست دولت
قتل يك شاعر افسرده به دست گل يخ «سهراب سپهری»

موفق بودن یا نبودن شما دوستان و فعالان ماها در بیان این موضوعات، اهمیت ندارد. مهم سعی و تلاشی است که انجام پذیرفته است. من به نوبه خودم از زحمات دست اندرکاران ماها، تشکر و قدردانی می کنم و آرزومندم که در تمام مراحل زندگی موفق و پیروز باشند. و آرزو می کنم که این چند صفحه سرفصلی نو برای کمک به خودباوری و آشکار سازی اقلیت های جنسی ایرانی باشد و تلاش کنیم که یاد بگیریم برای آن چیزهایی که باور داریم به حقیقت تلاش کنیم حتی اگر این حقیقت گویی ها به ضرر خودمان باشد.

❖ انتقادهایی به خودمان / دختر لژیون

من همیشه عادت دارم وقتی می خواهم راجع به موضوعی انتقاد کنم یا مطلب بنویسم چند تا موضوع مختلف را در یک متن می آورم، حال نمی دانم آیا این روش درستی است یا نه؟ مطالبی که الان تصمیم دارم راجع به آنها بنویسم یک سری انتقاداتی که من نسبت به مجله ها و خود ما اقلیت ها دارم. البته من خودم را مبری از این اشتباهات نمی دانم و اتفاقاً خودم هم گاهی این اشتباهات را مرتکب شده ام. پس اولین کسی که این انتقادات را می شنوه و تویخ می شه خود من هستم.

من پادمه همیشه یک ایرادی که ما از شبکه های ماهواره ای می گرفتیم و می گیریم این بود که آنها فقط به فکر منافع خود و کسب درآمد و با معرفیتند. هرکسی از راه آمده و یک شبکه زده و فقط تعداد شبکه ها زیاد شده و کیفیت بسیار پایین است. اشکال ما آدمها این است که فقط حرف می زنیم و شعار می دهیم و خودمان گاهی وقتها به حرفهائی که می زنیم عمل نمی کنیم. به نظر من وجود این شبکه های مختلف ماهواره ای خود یک حس آرامش و راحتی به نظام جمهوری اسلامی می دهد، آرامش از مشاهده این همه اختلاف و درگیری و تفرقه. همین مسئله شاید در مورد ما همجنسگراها هم وجود داشته باشد. البته من اصلاً منظورم این نیست که گردانندگان محترم مجلات برای کسب درآمد و منفعت این مجله ها را منتشر می کنند و وجود این تعداد مجله خیلی زیاده و بی مصرف یا بی محتوا هستند، نه. فعلاً که تعداد مجلات محدوده و مطالب هم از نظر من که خوبه. منظور من این است که چرا ما باید بخواهیم تعداد مجله ها را افزایش دهیم و پا جای پای شبکه های ماهواره ای بگذاریم؟ گاهی می شنوم که گردانندگان مجله ها از طرفی حرف از افزایش تعداد مجلات می زنند و از طرف دیگر داد این نشریات در آمده که چرا خوانندگان با ما همکاری نمی کنند و ما به نیروی بیشتری احتیاج داریم.

من خودم یکبار به این فکر افتادم که یک نشریه همجنسگرانی راه بیاندازم. به یکی از دوستانم پیشنهاد دادم یک نشریه همجنسگرانی بزنیم و از دیگران دعوت به همکاری کنیم، اما دوست عاقلم به من گفت که چرا به جای اینکه ما بیاییم و از صفر شروع کنیم و از یک نشریه با کیفیت پایین شروع کنیم تا بعدها تجربه کسب نماییم به کمک این نشریاتی که دارند هوار می کنند به همکاری ما نیاز دارند و تجربه کار را دارند و جا افتاده اند نیرویم و علاوه بر کمک و همکاری با آنها از تجربیات آنها استفاده نکنیم؟ اینجا کار بود که من به اشتباه خود پی بردم.

در این مرحله است که انسان باید تکرور و خود برتر بینی یا خود شیفتگی را کنار بگذارد و به نفع عموم و جامعه اقلیتهای جنسی بیندیشد نه به آرزوهای شخصی خودش که مثلاً سردبیر یک نشریه همجنسگرانی باشد (البته من به این دلیل نمی خواستم نشریه چاپ کنم و اصلاً تصمیم نداشتم سردبیر بشوم، دلایلم چیز دیگری بود که تصمیم دارم آن دلایل را با ارائه پیشنهادات به مجله ها و همکاری در آن زمینه ها دنبال نمایم). حرف اصلی من این است که ما همگی ما باید با هر عقیده و سلیقه یا آرزویی که داریم به عقاید و سلیقه های دیگران احترام بگذاریم و در این شرایط سخت فقط به متحد بودن با هم و یکی شدن بیندیشیم نه تجزیه شدن در فرمهای مختلف فعالیت. من از تمام نویسندگان و گردانندگان مجله ها و سایتهای همجنسگرایی، نویسندگان وبلاگها و افراد فعال دیگر می خواهم کمی به کارهائی که انجام داده اند فکر کنند. سعی کنند به خاطر آورند آیا این اتفاق برای آنها افتاده که یک حس غرور و خود رایی باعث شده نظر همکاران خود را نادیده بگیرند؟ (البته من ادعا ندارم که آیا این خودرایی ها وجود داره یا نداره، اما پیشگیری بهتر از درمان است). آیا اتفاق افتاده که تعصبات و پافشاری های بی جا بر روی عقایدشان باعث شده باشه مطلبی را چاپ نکنند یا عقیده خود را در مقابل جمع به کرسی بنشانند؟ چند بار فعالیت های سایتها و یا وبلاگهای قدیمی را که بسته شده اند کم ارزش تلقی کرده و نادیده گرفته اند و فراموش کرده اند که اگر یک زمانی آن سایتها یا وبلاگهای اولیه هرچند با کیفیتی پایین نبودند الان ما این مجله های خوب را در پیش رو نداشتیم؟ گاهی ما ممکنه عیناً همین رفتار شبکه های ماهواره ای را تکرار کنیم و به جای دوست و متحد بودن با هم تنها به سرزنش و خوار شمردن یکدیگر بپردازیم. شاید اگر همین وبلاگهای کم ارزش جسارت نیافته بودند و خود را در معرض دید قرار نداده بودند، مجله های وزین امروزی وجود نداشتند. مشاهده همین وبلاگهای به اصطلاح کم ارزش و سطحی باعث شده عده ای

به فکر ایجاد مجلات وزین بیافتند.

مطمئن هستم که گردانندگان همین مجله ها چند وقت دیگه وقتی نگاهی به شماره های اولیه مجلات خود بیاندازند آنرا سطح پایین می بینند. اما همین اشتباهات و یا مطالب ساده امروزی ماست که راه را برای آینده ای روشنتر و پیشرفته تر باز می کند. همه این خود بینی ها و خود رانی ها نشانه های مخفی خصوصیات یک فرد دیکتاتورند که در نهاد هر یک از ما وجود دارد. این دیکتاتوری ها بخصوص برای جامعه ما همجنسگرایان که در اقلیت به سر می بریم خیلی خطرناکه. ما اقلیت های جنسی به چند چیز شدیداً نیازمندیم، دموکراسی و احترام به عقاید و سلیقه های مختلف، اتحاد با هم و چشم پوشی از برخی از معایب هم و ارزش گذاشتن به فعالیتهای هم گرایش هایمان و تشویق آنها. مرحله بعدی ایمان و اعتقاد به آنچه می گوئیم و عمل کردن به آن است.

مورد بعدی علنی شدن ماست. من خود به عنوان یک فرد ایرانی می دانم که علنی شدن برای یک ایرانی چه ددرسهایی که به دنبال نخواهد داشت. من خودم شدیداً علاقه مندم که به همه بگویم لژیونیم. اما این دقیقاً برای من به معنی یک جور خودکشیه و من به خاطر خیلی مسائل که اصلاً حفظ آبرو جزو آنها نیست مجبورم سکوت کنم. برای من مهم نیست که خیلی ها راجع به من چطور فکر خواهند کرد اما با علنی شدن خودم را در زندانی مشابه زندان اوین از طرف خانواده و جامعه خواهم انداخت. در حالیکه من می خواهم تلاش کنم برای رسیدن به آزادی همجنسگراها. اما افراد خارج از ایران شما چرا خود را علنی نمی کنید؟ شما چرا در زیر نقاب لقبها و اسم کوچکتان خود را به مردم نشان می دهید؟ چرا ما از همه می خواهیم رشته فعالیت را در دست بگیرند اما خودمان هیچ اقدامی نمی کنیم؟ به همه می گوئیم بیا خیزید و خود نشسته ایم؟ هر شعاری که می دهیم بهتر است اول خود به آن عمل کنیم. معلومه وقتی خوانندگان مجلات ما می خوانند بیا خیزید، علنی شوید و بعد می بینند نویسنده خود را مثلاً ش.ش. معرفتی کرده (اگر احیاناً این دو حرف با اول اسم و فامیل شخص محترمی یکی شده من پیشاپیش معذرت می خواهم، به علت علاقه به حرف ش این حرف را برای مثال آورده ام) و خود نشسته و می گوید من دارم شما را راهنمایی می کنم، من راهنمای شما هستم!!! چنین خواننده ای از حرف و سخن الگو نمی گیره بلکه درس خود را از اعمال ما به اصطلاح راهنماها می آموزد. یا گاهی حتی ما خودمان فعالیت می کنیم اما معتقد به وجود یک راهنما یا رهبر برای پیشبرد اهدافمان هستیم. پس چه فرقی بین ما و رهبران جمهوری اسلامی وجود دارد که خود می نشینند و ملت را راهی خط مقدم جبهه ها می کنند؟ اصلاً اقلیتها به رهبری احتیاج ندارند. ملت ایران هم به رهبر احتیاج ندارد. وجود هر رهبری نشانه ای از یک حکومت دیکتاتورست.

همین که ما به این مسئله فکر کنیم که بالاخره یکی باید در رأس قرار داشته باشه و مردم را هدایت کنه یعنی اینکه خود را در حدی نمی بینیم که قادر باشیم برای خود تصمیم بگیریم و به نیروی عقل و فکر خود اعتماد نداریم. اگر هم قرار است برنامه ای ریخته شود و یک تصمیم واحد گرفته شود از نظر من بهتر است که نظر یک گروه در این تصمیم و رای نهایی و واحد دخالت داشته باشد. خودتان اگر قدری فکر کنید متوجه خواهید شد که یک رهبر فقط یک انسانه که ممکنه یک یا چند نظر و ایده درست داشته باشه و این یک نفر نمی دونه که آیا بقیه با راهی که او برای هدایت یک ملت در نظر گرفته موافقت یا نه؟! اما یک گروه که اعضای آن متعلق به هر گروه جنسی، قومی- نژادی، مذهبی و یا لامذهبی باشند مورد اعتماد ملت خواهند بود و در تصمیم نهائی گرفته شده دیدگاه های مختلف را مد نظر خواهند داشت.

یک انتقاد دیگری هم که من به بعضی از مجله ها دارم این است که این مجله ها عنوان کرده اند که ما خسته شده ایم و دیگر توان مبارزه نداریم (که البته با توجه به آشنائی ای که از این چند مجله و نحوه کار آنها در طول انتشار و بعد از انتشار آنها دارم می دانم که منظور اصلی آنها چیز دیگری بوده و منظور خود را اشتباهاً عنوان کرده اند. چون گردانندگان این مجله ها فعالیتهای خود را ادامه داده اند و دست از فعالیت نکشیده اند، پس جمله صحیح این بوده که ما دیگر قادر نیستیم راه خود را با چاپ این مجله ادامه دهیم و در آینده به شیوه دیگری به مبارزه خود ادامه خواهیم داد). پس در حقیقت این شیوه مبارزه آنهاست که تغییر کرده نه اینکه کلاً آنها فعالیت خود را قطع کرده باشند. مگر می شود یک مبارز بگوید من خسته شده ام و بعد میدان را به دیگری بدهد؟! این چه مبارزه ایست که مبارز آن به هدف نرسیده کار را رها می کند و وظیفه خود را به دیگری موکول می کند؟ چنین چیزی اصلاً عادی نیست. ما در طول تاریخ چنین چیزی ننشیده بودیم که یک مبارز وسط راه میدان را ترک کند و بگوید خسته شده ام. این مثل به این می ماند که مثلاً مصدق وسط کار می گفت من دیگه خسته شده ام، دیگه توان ندارم، من استراحت می کنم، دوستان عزیز شما راه را ادامه دهید و به جای من برای ملی شدن صنعت نفت تلاش کنید!!! معنی این جمله ای که من در یکی دو تا از مجله ها خوانده ام همین است اما می دانم که خوشبختانه این جملات نوشته شده شاید فقط دلیلی بوده که نویسندگان آورده اند وگرنه هیچکدام راه مبارزه را قطع نکرده اند و فقط شیوه مبارزه خود را تغییر داده اند و یا مسئولیت های دیگری در جاهای دیگری بر عهده گرفته اند.

یک کار دیگری هم که همجنسگراها انجام داده و به نظر من واقعاً ظلم بزرگیست که گاهی در حق هم روا می دارند، این است که خود را از دید

هم مخفی نگاه می دارند و یا به هم خیانت می کنند. لا اقل ما که در اقلیت هستیم این ظلم ها را بهتر است در حق هم نکنیم و با هم صادق باشیم. در اینجا می خواهم را جع به تجربه خود برای شما بنویسم. من وقتی به سراغ تنها خانم لزبینی که در شهر خود می شناسم رفتم تا لااقل یک دوستی ساده هم که شده با هم داشته باشیم و با حداقل همدیگر را بشناسیم این شخص کلاً لزبین بودن و هویت خود را انکار کرد در حالیکه من خود صادقانه با او در مورد خودم صحبت کردم و طبق آنچه که در مورد این خانم شنیده بودم او خود هویت خود را سال ها قبل پذیرفته بوده. این خانم زیرکانه به بهانه کسب اطلاعات در مورد همجنسگرایی از من در مورد تمایلات فاعل یا مفعول بودن و بعضی از دیدگاه هایم از من سؤالاتی کرد که سلیقه من دستش بیاید و گاهی در خلال حرف هایش خود را لو می داد که من متوجه شدم که اگر لزبین نیست اما بایسکشوال را حتماً هست و آنچه در مورد گذشته او شنیده ام درست بوده. من واقعاً متأسفم که وقتی در این شهر بزرگ من فقط اسم یک نفر را که اتفاقاً زن تحصیلکرده و مستقلی هم هست به عنوان یک لزبین می شنوم و با چه دردسری او را پیدا می کنم و چقدر ریسک می کنم تا با او هم کلام شوم، در نهایت باید با انکار همین یک نفری که در این شهر بزرگ می شناختم مواجه شوم. اگر ما در محدودیت به سر می بریم و آزادی نداریم حقموئه، از ماست که بر ماست.

❖ ترجمه سخنرانی دبیرکل سازمان، در دومین نشست شورای حقوق بشر سازمان ملل در ژنو

خانم ها و آقایان

من آرشام پارسی، دبیر کل سازمان همجنسگرایان ایرانی هستم. سازمانی که در چهار سال گذشته با هدف به تصویر کشیدن وضعیت اقلیت های جنسی ایرانی فعالیت های داوطلبانه ای انجام داده و از هیچ کوششی در راستای گسترش حقوق بشر برای اقلیت های جنسی دریغ نخواهد کرد. در ابتدا اجازه می خواهم از برگزار کنندگان این نشست تشکر و قدردانی کنم که این فرصت را در اختیار اقلیت های جنسی ایرانی قرار دادند که پس از سالیان سال هر چند کوتاه، خواسته ها و مطالبات پایه ی انسانی خود را بیان کنیم. ما امروز در دنیایی زندگی می کنیم که در آن سهمی از آزادی برای ما در نظر گرفته نشده، به راحتی در کوچه و خیابان توسط هر فرد آگاه و ناآگاهی تمسخر و انکار و حتی مورد تجاوز قرار می گیریم زیرا ما همجنسگرا، دوجنسگرا و دگرجنسگونه هستیم. من امروز مسئولیت سنگینی را بر دوش دارم زیرا ناچارم در این فرصت کوتاه وضعیت اقلیت های جنسی ایرانی را به تصویر بکشم. اما گفته ها و ناگفته ها فراوانند و امکان بیانشان در این چند دقیقه نیست. سازمان ما اطلاعاتی آماده کرده است که در اختیار حاضران در جلسه قرار می گیرد و می توانید با مطالعه آنها از شرایط زندگی اقلیت های جنسی ایرانی آگاه شوید.

امروز روز بزرگی برای ما اقلیت های جنسی ایرانی است. امروز سالروز صدای آزادی خواهی اقلیت های جنسی ایرانی است. حدود سه سال پیش، جمعی از ما همجنسگرایان ایرانی داخل ایران که حدود پنجاه نفر بودیم، زمانی که هیچ کس صدایمان را نمی شنید تصمیم گرفتیم که اول اکتبر در یکی از پت روم های پاهو به دور هم جمع شویم و آن روز را "عید صدا" نام نهادیم. صدایی در آن اتاق مجازی شنیده نشد چون ترس و اضطراب به حدی بود که حتی حاضر به صحبت کردن در جمع خودمان هم نیز نبودیم. در آن اتاق مجازی بیست نفر جمع شدند و فقط نوشتیم و عید صدای ما، در سکوت برگزار شد. اکتبر امسال سالروز عید صدا است با این تفاوت که حدود پنج هزار نفر عضو داریم و صدای ما را میلیون ها نفر می شنوند. سازمان همجنسگرایان ایرانی امروز در ژنو، این سرزمین صلح و آرامش، و مرکز حقوق بشر در دنیا ایستاده است و صدای در گلو خفه شده ی اعضای خود را فریاد می کند. امروز حقیقتاً عید صداست.

امیدوارم که این گردهمایی ما باعث شود صدایمان را به گوش جهانیان برسانیم که هرگونه تبعیض، تعقیب، شکنجه، تجاوز و کشتار اقلیت های جنسی محکوم است.

به همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی این مزه را بدهیم که امروز دیگر تنها نیستید. ما با هم هستیم و یک خانواده بزرگ جهانی را تشکیل داده ایم.

به خانواده های ایرانی بگوییم که فرزندان خود را به دلیل تفاوت گرایش جنسی آنها با دیگران طرد نکنید و آنها را حمایت نمایید. به ملت ایران بگوییم که تنها تفاوت اقلیت های جنسی با دیگران گرایش جنسی آن هاست و حقوق بشر برای همه است نه یک قشر مشخص و ویژه. باید با هم متحد باشیم و حقوق یکدیگر را به رسمیت شناسیم تا بتوانیم به آزادی و دموکراسی برسیم. اگر حقوق اقلیت های جنسی را به رسمیت نشناسید چطور می توانید برای آزادی و دموکراسی تلاش کنید؟

ما از سازمان همجنسگرایان ایرانی می خواهیم به دولت ایران بگوییم که ما اقلیت های جنسی ایرانی به دلیل گرایش جنسی مان از حقوق شهروندی محروم هستیم. اجازه فعالیت های علنی نداریم. اجازه ی تشکیل نداریم و اجازه ی ثبت مؤسسات غیر دولتی ویژه ی اقلیت های جنسی نداریم. و بدتر از همه، به دلیل وجود قوانین همجنسگرا ستیز بسیاری از ما ناچارند در تبعید زندگی کنند.

اما امروز شاهد افزایش موج ضد اسلامگرایی و نژادپرستی در غرب نیز هستیم و باید بگوییم که چنین مظاهر و بیانات حاکی از نفرت از اسلام را نیز محکوم می کنیم. ما هر گونه اعمال خشونت گرایانه و تحقیر آمیز اسلام را ناپسند می دانیم و به سران کشورهای اسلامی می گوئیم که مجازات مرگ برای اقلیت های جنسی در نه کشور جهان قانونی است و متأسفانه اکثر آن کشورها مسلمان هستند و این جنایات و نقض رسمی حقوق بشر به نام قوانین اسلامی انجام می شود. چنانچه معتقدید که اسلام دین خشونت نیست، پس با سکوتتان مهر تأیید بر آن جنایات زنید و از حقوق اقلیت های جنسی مسلمان رسماً دفاع کنید.

امروز می خواهیم به کشورهای پناهنده پذیر و همچنین دفاتر کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل بگوییم که اقلیت های جنسی ایرانی به دلیل ظلم و ستم و بی حقوق بودن از ایران متواری شده اند و به شما پناه آورده اند اما شما نیز آنان را به درستی حمایت نمی کنید و آنان در

کشورهای شما سرگردان و همچنان بی حقوق هستند.

امروز می خواهیم به سازمان ملل و شورای جدید حقوق بشر بگوییم که مسئله ایران تنها انرژی هسته ای نیست. اقلیت های جنسی، اقلیت های مذهبی، اقلیت های قومی، زنان، کودکان، کارگران، فعالان سیاسی و تک تک مردم ایران هر کدام به نحوی تحت فشار قرار دارند. اما باید گفت که این مشکلات می بایست به دست خود ایرانیان حل شود. ما نمی توانیم اجازه دهیم که دغدغه ها و بیم ها ما را بازیچه ای در دست احزاب و گروه های مختلف کند که به این وسیله در نهایت منافع و سیاست های خود را ترویج دهند.

سازمان همجنسگرایان ایرانی به این بی حقوقی ها اعتراض کرده و خواهان آن است که برای رفع نقض سیستماتیک حقوق بشر در ایران اقدامات مؤثری صورت پذیرد. سازمان همجنسگرایان ایرانی آمادگی همه جانبه خود را برای همکاری با سازمان ملل، شورای حقوق بشر، سازمان عفو بین الملل، سازمان دیده بان حقوق بشر و دیگر سازمان های مدافع حقوق بشر بویژه برای اقلیت های جنسی اعلام می دارد و تمام تلاش خود را برای گسترش صلح و دوستی بکار خواهد بست.

در آخر سازمان همجنسگرایان ایرانی از تمامی سازمان های حقوقی درخواست می کند که برای دفاع از حقوق بشر و حقوق اقلیت های جنسی همکاری های مشترکی را به انجام رسانند.

همچنین به مناسبت روز جهانی حقوق بشر سازمان همجنسگرایان ایرانی در شنبه نهم دسامبر سمپوزیوم حقوق بشر 2006 را در تورنتو برگزار خواهد کرد و نگاهی خواهد داشت به نقض سیستماتیک حقوق بشر در ایران. از تمامی شما دعوت می کنیم که در این سمپوزیوم شرکت نمایید. برای اطلاعات بیشتر از شما دعوت می کنیم که وبسایت سازمان همجنسگرایان ایرانی را مطالعه نمایید.

در قانون جزایی ایران می بایست از همجنسگرایی جرم زدایی گردد.

با هوموفوبیا مبارزه شود

به نقض سیستماتیک حقوق بشر در ایران پایان داده شود

ما بشر هستیم و حقوق بشر برای ماست

حق را نمی دهند باید آن را گرفت

اقلیت های جنسی ایرانی را از یاد نبرید و ما را تنها نگذارید

نشریه الکترونیکی چراغ



از کلیه پژوهشگران، نویسندگان، مترجمان و ویرایشگران، دعوت به همکاری می‌کند. از دوستان و همکارانی که مطلبی برای ما ارسال می‌کنند، خواهش می‌کنیم:

- ❖ مطالب خوانا باشند
- ❖ همراه ترجمه‌ها، نسخه‌ای از متن اصلی ارسال شود
- ❖ مطالب فرستاده شده قبلاً چاپ و منتشر نشده باشند و اگر منتشر شده است، حتماً اسم منبع و تاریخ دقیق آن قید شود
- ❖ چراغ در ویرایش (در صورت نیاز) مطالب آزاد است
- ❖ مطالب رسیده، در صورت درخواست نویسندگان، پس فرستاده می‌شود
- ❖ مسئولیت نوشته‌های با امضا، با نویسندگان آنهاست.

معرفی رسانه‌های ما

مجله ماها (majaleh_maha@yahoo.com)

مجله سکاف (helia.parand@gmail.com)

ماهنامه دلکده (delkadeh@gmail.com)

خبرنامه بیداری (news@bidari.info)

نشریه چراغ (editor@pglo.net)

رادیو رها (radio@pglo.net)

تماس با ما

arsham@pglo.net 1- آرشام پارسی
saba@pglo.net 2- صبا راوی
shahrokh@pglo.net 3- شاهرخ رئیسی
sam@pglo.net 4- سام کوشا

اعضای شورای مرکزی به ترتیب حروف الفبا:

arsham@pglo.net آرشام پارسی دبیرکل:

دبیران سازمان:

saba@pglo.net صبا راوی دبیر حقوق بشر
shahrokh@pglo.net شاهرخ رئیسی دبیر امور فرهنگی
mani@pglo.net مانی زانیار دبیر امور بهداشتی
pirooz@pglo.net پیروز مهرآئین دبیر امور اجتماعی

مدیران سازمان:

radio@pglo.net مهرناز خجسته مدیر رادیو رها

شعبه های سازمان:

shahrokh@pglo.net شاهرخ رئیسی شعبه آلمان
babak@pglo.net بابک امیری شعبه فرانسه
sam@pglo.net سام کوشا شعبه امریکای شمالی (کانادا و امریکا)
saba@pglo.net صبا راوی شعبه هلند